

خبر

و در بهار آید سه اصدی و تسعین و شصت و شصت قطع روم و استنزال قله نشینان آن بوم را جامعا بین غزوه بین و غافلجاخته  
 الجنتین و هینه و تالی این فتوح ساخت قلعه که حراس آن رزمه ملاکت میشوند و آسمان را در محاذات آن کبر  
 برفت می ستوند و بزبان حال با کفره قلعه کردند و کجیت شعر عطیست باغی شایخ و شاولت بدای لثیرا فاعلدا  
 غیر فایز بعد از دو ماه مدت تاخیر و کثرت جهت تسخیر آن سلطان کریم حیرت لولفند و فخر المریه در کرم و صخر ایشان را و قبضه  
 خسار و امارت و الخیابا بالماضین منهم الباقین فجماعناها نکال الیابین بدینها و ما خلفها و مو عطفه  
 للتفین و نسو این فتوح ناره که ملک اشرف صلاح الدین خلیل شی صادم الدین ازبک میر محمد نوشته بود و قلم آمد و می  
 بسم الله الرحمن الرحیم اخوه خلیل ابن فلدون بعلم مجلس الامیر الاجل الکبیر الاعین الاخض الاوحدی المرغنی المجتبی  
 المختار صادم الدین مجد الامراء منجز الخواص عضد الملوک و السلاطین خصه الله بالبرکات الخصال الاسلام  
 فی برودها و قابلهما الالسنه انکرها و القلوب بلخا صها و الجباه بجمودها و ذلك اثنا نازلنا قلعه  
 الزوم ایق ما نرفت الیها هم الممالک و لا طرفت نحو جهاها السالک بحسبها من اشرف علیها راسخ فی الخوم  
 و حالها الناظر الیها شایخه کالجوم یکفها نهران احدهما القرب و یحاط بها سوران ادناها الجبال الراسیة  
 فین اشرف علیها مواکبا المنصورة و جیوشنا المجرورة نوطات هضابها و بذلت صوابها و ظهرها من  
 المینة طرفها و نایها و لقد کان لهم فیمن مضی ایه فلم یکنوا من المصیرین و اندطل بجانبنا المنصورة  
 قبل و بلها فانا مطر المندزین و نخلی عنهم مرجان بقرهم من الشار و بقرهم و بنین لهم اهلک بعینه  
 انکلا احد من المینة یجهم و اذین لهم الشيطان اعالمهم و سبغ فی میدان الضلالة امامهم فلما نزلت القنبار  
 نکص علی عقیبه و ترک کلا منهم بعض من التدم بدیهه و اصدنا و قد اشرف باعلامنا المنصورة جوا  
 و نخلی بالبدین المحدثی بنا کبها و اخذت باغیراتها لیکنا الزوم مقنرة و اصیبت لیلنا الحرة  
 الخنا بقدا ما كانت لفرط الضره ضرة فلیاخذ اعز الله خطه من هدو البسری الی الی الی الماحل للفر  
 المفییم و زاد الزاحل و الخیل بده الله سمعه لیا بر دعایها بعدها من ابناء الفوج و یعلم ان الله تعالی  
 قد جعل سیوفنا علی من کفر دعوه نوح و کان الفع المبارک یوم التبت السابع من شهر جمادی الاخر  
 سنة اصدی و تسعین و شصت و عتوه بالسیف و الله اعلم چون عرصات آن دیار از لوث شرک آن کفره پاک شد طوا  
 مسلمانان را و آجا ساکن کر و سید و مواضع کفر و عبادات صوامع ایمان و عبادات کشت چون این مقامات مشهور بر جرایبها  
 او مسطور شد و آید کارنا هم کپوه اما رمعی سکورا و معلوم و مذکور و کان ذلك فی الکتاب مطبوعا فی شرواح غده  
 حرکت آمد و روز کار عادت خود در هم اساس دولت و کدیر کاس منیت و خلق الثواب سلامت و ستاد باب استقامت  
 بنو و نائب مشیر و سار الیه و رتقد بر اتفاق و تقیر بیدره بود و ملک اشرف او را عم منیر بدلولافند و لکن عم غم النفس منیر

قتل ملک اشرف و حکومت ناصر الدین

مؤثر

بگویم که ملک اشرف اور قصدی خواهد اندیشید با دوازده میر مقدم ایشان لاجپن که بفرط شہامت کفایت از انکفاء  
مستثنی بود و در استغور و آق سنغور مواضع کرد و وی نعمت را که یوسف مصر مکارم بود با غیر معارضه و معاوضه زود بل کھلا  
زود مقام دنیا وی بفرخت و بعضی اوقات که بادوسه علامان بشکار مرغان رفته بود و استاز کرده بر سر او را نذبا طعام شکم  
شغال دشت چون ایستار بنده و مرا نخذہ فرمان می پذیرد تصور تصور و تحیل تحیل از ایشان کجا و حساب بود بیدرہ  
مبارت نمود و تیغ را نذوسه کشت فلم کبر ملک فلم کرد و خود را در صدر مشهور کالتار علی عسکرم لاجپن نام نام کا  
اور با تمام رسانید شعر و کلا زال هذا لذلک و کسرتی لکن کان اودی المقوم او کان المقوم هذه الواقعة فی سابع شهر محرم  
الحرام سنه ثلث و تسعين و ثمان و مدت ملک او هزار روز بود بعیت هزار عشوه و بد چرخ برفس که یکی بصد قرآن  
نمذ با کسی وفا بر کرد و الذین صبروا و ابغوا وجه ربهم و اقاموا الصلوة و انفقوا مما ازرناهم سرا و علانية و کان  
يبدؤن بالحسنه السیئه اولئک لهم عقیب الذاری چون نذ و مناسب حرکات روح اشرف بمضرب بمضرب  
لاچپن و مجلب شہباز فتر و غدر امر اصد شد بیدرہ که موقد آتش آن فتنه بود برادرش ملک ناصر الدین محمد را که در سن  
سالگی بود بر سر پر ملک نشاند و خود سرور و برادر شد و در کار ملک و لشکر و طبق شد ملک القابرا تا بتقدیر قادر قاهر  
ایام استیلاء او در قاهرہ چون ابرتاستان اندک بقا و مثال آفتاب زمستان بی وفا و مانند برق خاطر و بوج صفت  
منو کدر و چون جان شیرین بر کرد و چون خیال زار زور و مانند مواعید غیور و چون طبع شباب در شباب و بر صفت  
و فاء غایبات بی ثبات بود آری شعر ای الذین اذخرفوا ککابین بدو والی اناس من اناس چون کیمال بر نیال  
بگذشت کتب و علامان ملک اشرف از لاجپن در موضعه سخن چپن شدند بعد از آنکه بیدرہ قدر احوال فرست و کار چهر  
و اذالت حسمت و اذالت حتی نعمت و او داشت و در زمره و الذین ینقضون عهد الله من بعد ميثاقه و یقطعوا  
ما امر الله به ان یوصل و یفیدون فی الارض اولئک لهم اللعنه و لهم سوء العذاب کون تمی نیابت و آثار  
و عز و استقلال اور ترجیح بلا مرجح است این را دست او بر ستیزه و طوح الحاح خود ساختند لاجپن با ایشان متفق و منطبق گشته لشکر  
کشید نذ فاقبت لاجپن که پشت سپاه و روی رزق مقربان در گاه بود از میانہ گرانہ کرد و کتب و قبا با جمعی از خاصکیان ملک اشرف  
بجوم کرد نذ بیدرہ غافل از فلک تند خوی و زمانہ بمانہ جوی بیک چشم نذ او را در جوف زمین منزلی آبادان مینا ساخت و فرسود  
و جابه جانانی بست فرو گرفت و در کار سلطنت شروع پیوست لاجپن فاند لشکر و مقدم بر هر میر و صفد گشت چپن که نذ  
که این کتب و قبا کو دکی بود که در عهد ملک مظفر از لشکر کتب و قبا بزرگ بوقت محاربت با میان اسیر گرفته و تمین را بعد مطارت  
بر اعدا و از کتب و قبا خواندند در عهد کتب و قبا در شهر سنه خمس و تسعين و ثمانه جزر و نزر نیل بعایت رسید و محطی واقع شد که بعد از زمان  
یوسف علیه السلام جان صفت نشان نمید و نذ در او ایل بکت اردت مصری را که تعاری و نیم باشد از اصناف حیوانات  
سید درم با بود بعد از آن وقت خود چون وفادار جان نیافت شد از ثقات روایت است که صد و بیست هزار نفر محرقه

ایستاد فی تاریخ ایشیائی  
العربی و مصری و علی بعض اصحاب  
ابن القسطنطنیة و بعض  
موم بزرگی بنایقینہ فی الشام و  
ارسی الذی استاز کلا کسرتی  
اناس من اناس فاقبت  
لاچپن بقا نامی کسرتی  
و لاجپن بقا نامی کسرتی  
فیه بیابا و بی  
نذال من النور علی  
و ان فی فضل مندم  
تفسیر بنا و نذ  
ماضی و آتی

مصری از فرط جدوت و عدم قوت سپری شدند و موتی را در هر نواحی و صقاع بر شمال جیف و بیاع و بیاع در اغوار و کوشا بر سر کوه می آمدند  
 و چون زراعت و حراست مصر بآب اباریل ز غارت نه بر شش هفتاد باره در ابر بعد المید و الجوز تخم می پاشند و بی موت سنی و مزید سی با آب  
 و بلیغ رسد لاجرم اتفاق امحال و تحمل امحال اعباء قحط آبجا زیاده تربست میدهد و بهنگام استماع این روایت در ترحیح شیار مصر  
 از الاء خاطر بر زبان خاندان کشت لوقند ما نبل نیکو ما غاض نیکو ما اهل مصر فنیما که من النیل شیر از نیتنا  
 لما از جاده مطر بقول عن کل نبل انت منی بعد از دو سال که مدت نظام مهال باشد امر اولسکریان عروس سلطنت مصری را چند  
 کساح بلاولی بود بلاصین عقد مزاجت سبذ فرقت الیه عیله الملك و اجمع علیه از کان الخضرة و اذ عن الککل  
 بالتمع و الطاعه و صرفوا فی مطاوعه جبهه المقل و الظلالین چون بهنگامت کتوب پای بند بود و متی در دست او شوم  
 کشاده وارد دست تربیش دست نشین گشته و کیراء چنین صیدی شده از قصد او چون شهباز در زیر کلاه دیده بر دهنش و بوا  
 شواغ حقوق و ذرائع عموم متعرض گشت و راه داد تا یکسویده بدمشق رفت و از آنجا بقلعه صلح از بلاد حوران پناهنده  
 و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او ماند لاچین چون از شواغل ساحت اندرون پاک کرد و به تنقید او امر سلطنت و مشیت امور  
 ممالک پر دخت و حقیقت صرامتی موفور و شوکت و باسی نام داشت چون از تاسیس ضوا به مکت داری و تاکید مبنای سبزی  
 فارغ شد خواست تاسیس مستخضر کرده مصان مکت مصر کرد و اند و انظره را از طغاة بی باک ارمن پاک لکری آریه موجود آن  
 صوبه گردانید بنفس خود که شیری بود و غایب بچرخ خویش یازان بل شمشیر در مواجضه صوم که هر ذاتی نمانان لوقند عیله اذاعه و  
 گوشه خوف غداه و البخیج شموله ششم نمود چون از طرفین مکا و حت و مکا و حت به نایت کشید شعرو لکویظون الابطال  
 بفعلها قالسها بجم و افعالها عرب بمقدار نیمه ازان طرف ندر با قلاع هفت کا نزل حمدون سرود کا حمص مرعش شغنان  
 تغیر و اناور که هر یک حصی عاصی و معقلی آبی مثل بر اعمال و مشون بال در حال بود مستخر گردانید و از ازاب حوزه ممالک چون  
 پادشاه جهان غازان محمود بدیار شامات لشکر کشید و ناصر الدین محمد بن الملك المنصور سیف الدین قلاوون العی کسور گشت چنانکه  
 در موضع خود شرح داده آید پادشاه ارمن تا کور نام ختلاص فرصتی نمود و تامت الاستراع کرد و بیرون قلعه شغنان که در قیقه مصر  
 مسلمانان باند حاصل کارا که سال باخر کشید که باز رؤس اجناد و وجوه هند او پیشانی سپه و ارزانه خود منی پیش آوردند  
 و اتفاق کرده در طلب ثاریک چشم زوار ام بناقتد و زمان فرصت کوش داشته در تفتیش کم پیش احوال اجبال بهلوی استراحت  
 بر زمین نمودند تا بدستان لاجین را از میان محضه مملکت در شبکه هلاکت آوردند عیت اول فسون و بد فلک آخر کلوب  
 آخر بخی ارشوی اول فسون غرش اول برق دانه پاشند پیش مرغ چون صید شد بهقدر تیرند خویش باز ملک ناصر را در شهر  
 سه سبع و تسعین و ششاد او اصعبت مستحکم گردانیدند و خاصر ایام از حساب سلطنت او شمارها گرفت و این احوال و تقیبات  
 که ذکر آن تقدیم یافت در دهه چهار سال وی نمود لوقند که چار سال است و در حل هزار نماند کسی در جهان پادشاه شرح قران  
 نحسین در برج سرطان و تباع افات ان سبحان مبدع هذه الافال ان الله یهدی من یشاء لیسیرا



فَمَنْعَ الْأَجْرَامِ الدَّيْبَةَ الْمُسَدَّةَ لِحَرَكَةِ الدَّوْرِيَّةِ وَالْإِنَارَةَ الصُّوْبَةَ هِيَ لَا تَهَارِعُ الْحَرْفَ وَاللَّيْلِيَّةَ الْوَالِهَةَ لِمَا أَقْبَى فِي سَوْنِ  
 بَارِبِهِ بِنَارِ لَنَا سَمِ رَيْكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْأَكْرَامِ جَعَلَهَا فِي السَّعَادَةِ وَالْحُسُودِ لِعَالَمِ الْكُونَ  
 وَالْفَسَادِ مُوْتَرَاتٍ وَفِي الْمَانِعَاتِ وَالْإِتْصَالَاتِ عِنْدَ مَدَارِجِ الْأَبْرَاجِ لِلْحَصَانِصِ مُوْتَرَاتٍ فَتَرَوُ  
 الْقَمَسَ فِي وَسْطِ نِظَامِ الْكَلِّ عَلَيْهِ لِكِرِّ الْحَبْدِ بَدِينِ وَتَلَابُحِ الْفُضُولِ وَمِنْهَا مَصِيلُ كَمَا أَلْوَالِدُكَ  
 الثَّلْبِ إِلَى حَيْثُ حُصُولِ تَكْوِينِ الْكَوَاكِبِ مَلَائِسِ الْبَهَاءِ وَالْأَنْوَارِ وَهِيَ بَيْنَهَا كَأَنَّكَ لَيْلِكَ ذِي الْأَيْدِ  
 فَالْمُسْرِي فِي مَمْلُوكِيهَا فَاصْبِرْ مَحْكَمَةَ السَّرْعِ الْأَمْرِ لِلْأَصِيلِ وَالْفَرْعِ بِالْعَدْلِ وَالْإِضْطْرَافِ  
 وَالْوَبْعِ وَالْعَوَافِ وَالرِّيْحِ فَوْقَ رَأْسِهَا صَاحِبِ السُّفْرِ السَّلُولِ ذُو الْأَيْقَامِ وَالْإِحْفَافِ وَالزُّهْرَةِ  
 نَحْتِ مَنْظَرِهَا يَوْمَ لَفْدِ الْأَحْمَانِ ضَارِبَةَ الْبِيدَانِ وَعَطَارِدُ الْفَارِدِ كُتَابُ الدِّيَوَانِ وَمُنْشَى  
 الْحِكْمَةِ وَالْبَيَانِ وَالْكَوْنِ الْمُعْتَرَفُ مَهْرَانِ الْعِمَارَةِ وَمَرْزَبَانِ الضَّبَاعِ الْحَافِظِ لِلسَّبَابِ الْفَلَاخِ  
 عَرَبِيَّتِ الضَّبَاعِ وَالْفَرْوِ إِلَى الْأَكْوَانِ صَبَاعِ الْأَلْوَانِ فَارِسِ الْمِيدَانِ وَالصَّلَوِّ عَلَى نَبِيِّهِ مُسْرِي  
 فَكَلِمَاتِ الرِّسَالَةِ وَعَلَى صَاحِبَيْهَا الَّذِينَ خَصَّاهُمْ بِقَوْلِهِ أَصْحَابِي كَالنَّجْمِ بِأَيْتِهِمْ إِقْدِيمُكُمْ هُنْدِيَّتُمْ وَسَلَّمٌ قَلَمًا  
 مَسَاعِدِ سَاعَاتِ عَزْمِ فَكَيْتِ وَتَوَاعَانِ بَعَادَاتِ الْعِلْمِ جَفَّتْ لَكَ مَحَاسِنُ كَعِيبِ وَتَجْدِيرُ وَتَوْبِيلِ وَضَرْبِ وَ  
 تَقْسِيمِ وَكَاتِبَانِ وَسُطْرٍ وَفَاعِلَةٍ وَهَيْتِ وَتَقْوِيمِ وَتَمْدُكَانِ مَاهِزَجَاتِ سَعْدِ وَنَحْسِ نَجْمِ وَشَانِدُكَانِ رِيحَاتِ وَوَصَاحِ سَهْرَازُورِ  
 عِلْمِ أَهْلِ اسْتَادَانِ حَادِقِ وَتَهْمَانِ فَاتِقِ دُرُوسِ صِنَاعِ إِزْمَانِ تَوْحِكَمَا وَوَاوِيلِ جِنِينِ أَدْرُوهَ إِذْ كَرِهَ قُرْآنِ نَحْسِينِ بِأَتَاثِ نَجْمِ سَوَسْتِ  
 زِيَادِهِ بِشَدَارِ مَقَابِلِهِ وَتَرْبِيعِ فَكَيْفِ جَوْنِ ضَعِيفِ حَالِ بِشَدَاوِ بَرُوجِ مُنْقَلِبِهِ يَأْتِي إِذَا وَتَادِرِجِهِ بِأَبْرَارِ مَقْدَمَاتِ  
 رُوحِ حَسَابِ نَجْمِ دَرِيَايِحِ رُوزِ سَهْمِ شَبْنَةَ سَهْمِ مَاهِ رَجَبِ سَهْمِ ثَمَانِ وَتَسْعِينِ وَتَسْمَاءُ مَقَارِنُ مَرِيحِ وَزَجَلِ بُوَاوَلِ كَيْفِيَّتِ  
 عَمَلِ قُرْآنِ وَصُورَتِ رَيْحِهِ وَدُخَانِ أَفْلَاقِ بَرِيدِ جِسْمَانِ بَارِئَاتِهِمْ تَارِبَابِ بِنِصْفِ جَهَنَّمَ أَنْ عِلْمُكُمْ كَرُدُّوْا نِسَاءُ اللَّهِ فِي  
 الْعَزِيمِ أَوْ دَنَا طَالِعِ قُرْآنِ الْمَرِيحِ وَدُخَلِ فِي نَحْجِ سَهْمِ سَهْمِ سَهْمِ سَهْمِ سَهْمِ سَهْمِ سَهْمِ سَهْمِ سَهْمِ سَهْمِ سَهْمِ  
 عَلَى بَيْتِ الْمَرِيحِ لِأَنَّهُ أَسْرَعُ حَرَكَةٍ فَحَصَلَ أَنَا دَقِيقَةُ سَاعَةِ الْعَبْدِ وَنَقْضَاءُ مِرْسَاعَةِ نِصْفِ النَّهَارِ الَّذِي  
 هُوَ وَكَيْ وَبَعِي نَابِ وَهُوَ سَاعَةُ الْفَرَانِ ضَرْبَاءُ فِي يَهْ فَخَرَجَ رَسَلٌ وَهُوَ الدَّائِرُ مِنَ الْفَلَاكِ مَنْذُ طُلُوعِ الْمَشْرِقِ  
 إِلَى الْفَرَانِ أَخَذْنَا جُزْءَ الشَّمْسِ لِأَنَّهُ نَهَارِيٌّ وَقَوْمُنَا الشَّمْسُ بِطَلْعِ الْفَرَانِ مَكَانِ حَ مَا طَالِعَ بِهَا يَصْلُكُ بِلَدِّ  
 لَوْ بَ زِدْنَا عَلَى الدَّوَائِرِ قَبْلَ مَكْبِ وَهُوَ مَطَالِعُ الطَّالِعِ فَوَسْنَا مَطَالِعِ الْبَلَدِ فَخَرَجَ طَالِعُ الْفَرَانِ بِرُجَحِ  
 الشَّرْطَانِ رُكُومِ نَقْضَاءِ مِرْسَاعِ مَطَالِعِ الطَّالِعِ الَّذِي هُوَ مَكْبِ فِي مَكْبِ وَهُوَ مَطَالِعُ الْعَائِزِ فَوَسْنَا بِالْكَفْرِ السَّيْفِ فَخَرَجَ الْمَطَالِعُ  
 بِرُجَحِ الْحَمْلِ سَمَّ أَخَذْنَا مَطَالِعِ الطَّالِعِ الَّذِي هُوَ مَكْبِ أَخَذْنَا نَظْرَهُ مَكَانِ سَهْمِ وَنَقْضَاءُ مَطَالِعِ الْبَلَدِ مَكَانِ سَهْمِ فَمَطَالِعُ هِيَ الْأَسْمَاءُ  
 فَخَرَجَ بِرُضَاعَتِهَا فَمَطَالِعُ مَكْبِ الْبَلَدِ الْمَضَاعِفَةُ مِنْ رُجَحِ هُوَ مَطَالِعُ الْأَجْرَامِ الْمَضَاعِفَةُ وَضَاعِفَةُ مَطَالِعِ الطَّالِعِ الَّذِي هُوَ مَكْبِ فِي مَكْبِ

قال

صورت زائجه

۳۵۸

وَنَزِدْنَا عَلَى الْمُؤْمِنِ الْأُولَى الْأَجْرَ الْمُضَاعَفَ الَّذِي هِيَ لَدَى قَبْلِهِ فَلَهُ وَهُوَ مَطَالِعُ الثَّانِي وَنَفْسُهُ مِنَ الْكَلْبِ  
الثَّانِي تَمَامُ الضَّاعِفِ فِيهِ طَدٌ وَهُوَ مَطَالِعُ الثَّانِي عَشْرًا نَزِدْنَا الْأَجْرَ الْمُضَاعَفَ عَلَى مَطَالِعِ الثَّانِي قَبْلَهُ  
قَدَحٌ وَهُوَ مَطَالِعُ الثَّلَاثِ نَفْسًا تَمَامَ الضَّاعِفِ الَّذِي هُوَ كَرَمٌ مِنْ مَطَالِعِ الثَّانِي عَشْرًا فِيهِ طَدٌ وَهُوَ مَطَالِعُ الْكَلْبِ  
عَشْرًا وَنَفْسُهُ مِنْ بَيْتِ الْأَسْبَوَاءِ فَخَرَجَ الثَّانِي دَرًا وَالثَّلَاثُ دَرًا وَالثَّانِي عَشْرًا يَا وَالْحَادِي عَشْرًا رَجَعَ  
وَالْبَوَائِي كَنَظَائِرُهَا وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى صُورَةُ الزَّائِجَةِ مَقَوِيَاتٌ وَمَمَاتٌ نَحْوُهُ بِرُمَّقَنِي

الثاني عشر الثالث عشر	الطالع برج السرطان	الثاني عشر الثالث عشر
الربع البين دوم	جذ دخل ووجه فرار باب مثلث نهره و مبرج و فمركه	العاشر حمل
الثاني عشر الثالث عشر	الناسع الجدي	الثاني عشر الثالث عشر

احكام نجوم والعلوم عند الله از چند وجه حاصل بود اول آنکه هر دو ضعيف حال بود و مریخ در هبوط بدرجه هبوط و زحل در  
در برج سرطان که مغرب است و دوم باطالع عالم قران کردن ستوم و طالع سال قران بود و سرطان ماضی و در السمان  
چهارم قران طالع سرطان بود که هبوط مریخ و وبال محل است بعد زحل و در قران زهره و عطارد و مقيم الرحمه بود و  
سبب بود ساعت بركت جوانان و طالع ششم مریخ با خداوند ششم طالع مقارنه کرد و مرض حصب عام قیوم داد و ششم سیم  
دو آخر سرطان بود و جرم و نوروی باسد که بیت المال باشد اتصال یافته و موجب تغییر عیار نقصان زرباشد ششم سیم الغیب در  
ششم طالع قران بود و ساقط از طالع و خداوند بعد بجد وجه بد حال و خداوند وجه در زائل الود و خداوند مثلث اول رابع و از آن  
مثلث دوم در هبوط بر قران نحسین که بر ازان مثلث ستوم ضعيف لاجرم خسران خلایق و تنایع بوائق و غلاء فئات و توانر طاعت  
و صرف محن و کلمات زمین و در باوان انسان و در ما حیوان روی نمود و اگر مصلحات این مناظر و اتصالات سرود بودی که سهم  
التعدین یا در برج میزان یافتند که و تحت الارض است و سهم المتعادلة و سهم المهرت و رحمت که هم مثلث است و بر تلبیت طالع  
فخاده حکم عام آن بودی که چهار دانگت و نیم خلایق سپری شدندی و ازین تفاسیل شرح بعضی احوال معلوم قیوم کرد و در مبداء  
سال مذکور سقا و ما حرامس ریاض با برش رشحات بحاب سخاوت کرد و در هر مرضی که احیاء موات رفته بود امانت احیاء مشایخ  
افاد و طبیعت بی آب شد بحباب اذا را چون خنجر بریق و تیغ کسار غروب زیاده از غر اولی الالطاب عام شد و چون در طالع

صورت زائجه  
الطالع برج السرطان  
الثاني عشر  
الثالث عشر  
العاشر حمل  
الناسع الجدي  
الثاني عشر  
الثالث عشر

وکیل نقصانی مغرط معاینه دیدند و خلایق از ضیق تحمل و فرط قحط در محابنه و در ممالک پادشاه خصوص اعمال فارس آب از روی کاروان  
برفت و خرمن امید با بر باد آمد حال قنات و انار علی شغیر با بر نمود از شوی سوزی کسی حاصل نذیه و ضیف میفرا میرزبان سال  
مسکه حیاتی غذا و مزدوم در طلب نان بجان رسیده و خلایق نامعه و در مجموع آفت جوع گشته عوام گاه و بگاه بچیره و آگامار قضیه  
المتعیر هو الله غیر زمان و بر حکام نفرین کنان و مبالغت ایشان و در خصی اسعار علاوه در دنیا یافت میشد تا مدت چهل روز  
هیأت نان چون نشان غنای مغرب روی از بنیندگان بنفست و جز قرصه خورشید و ماه اذان یادکاری نماند هیچ آفریده را  
در شایع انواع وقت که قیمتی تر از اقطاع با قوت بود و با قوت حیوة متعابلیش گذرانیدن ممکن نشد و گمان نانوایان بی یوم  
ذبی منجبه از تراحم نانوایان و بنوایان مسبو گشت اشباع متصور نشد مگر در صورتی فایده و من و سلوی نذیه از آرد  
سوره مانده مردم چون موراز آسیا و فلک و از طلب گشته و بی صفت مقام در سپن نالوی اندوه و کرب گرفته چون نوبت فصل  
بهار در رسید وقت حرارت شمع شد و بانی عظیم مستعجب این بلاه الیم بظهور پیوست و با آنکه ملازمت میان قحط و وبا محسوس است  
و لفی هذا ذاعلما العله و علی العله عین العله و ینبعها الموت و القبر برهان عقل نیز متوجه است چه غذا و انسانی که قوام  
قوی و ابدان بدان منوط یافته اند چون در طرفی مغفوق و کرد و طوائف بد بیکرا فذیه غیر معناه و مزاج بل منفر حال و منافی اعتدال  
علی الاضطراب اشتغال نمایند تا کیوسات رذیه و اخلاط فاسده مؤدی با مرض مختلفه تو که کند و آب و هوا آن خط به خط مجاورت  
هفوت و فساد مواد فاسد و متعفن شود پس در امرجه متعاینه تا بیری بین ظاهر کرد و چنانکه اندکی مشک در جانی باشد چون هوا  
بر آنکه آن مکیف شود آن را که مساقی تام بقوه شامه که مودع است در مقدمه و مانع رسد بی آنکه از جرم آن چیزی تحلیل نپذیرد  
و لا محاله و بانی شیخ شیاع شود نفوذ بالله من فساد الزمان و و با آنکه حدان الله و یو با آنکه من سر حجه که عینا موت امر بود  
از امتلا و موی استیلا یافت و اطبا از معالجت آن عاجز شدند و در نفس شیراز و حوالی آن زیاد ما نجاه هزار تن بدین طقت  
در گذشتند و در اندک مدت جوانان کل روی بنفشه موی سرد قد لاله رخسار و لوفه شیل العریع یجل الاذالین و قوفار سینه  
چهره را در نقاب تراب کشیدند و قامت را در مضمج لحد خوابانیدند و بر یاد سبزه خط شان ای بس که با دیده باران بار خوانند طبت  
چون ابر بباری بروم زار بکریم بر خاک تو تا بگو که در بار بر آقال الله تعالی افلا یرون انی نانی الارض منقصها من  
أطرافها و یقل فی نسیره انهما موت الثبان و الصبیان در مرثی آن جوانان که بکام نرسیده در کام از روی  
مرک افتادند این ابیات گفته مشعر لوفه اهدان الموت فدی بنینا و لاشک ان الموت للناس یرجع فلا  
العلم متاع ولا الجهد دفاع ولا الملك یندیبه ولا المال ینفع سوا علی جمیع الالام مصابه و لیکن علی  
الثبان ذلک اوجع فوا حسرا ان یهرب اللحد و الثری شمس خلدود فی البحر یطلع تکفیر فی عجب الجحش  
بته مذود کفص البان فی الریض زرع و یغیر صدغ فاحم منجعه و کان له میل البحر یضوع آیا  
هجا یسائل الغرس نایما و محضرة الاوراق لبس قطع الارجم الله الشیهه حیثما اصول



اما بنہا عن القلب فقلع و چند افراد و کبار علماء نامہ در بار تجارت کرده قال البیہقی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 ان الله لا يبغض العلم انما يبغضه من الناس ولكن يبغض العلماء حتى اذا لم يبق علم اتخذ الناس رؤسا  
 جنها لا فسئلوا فافقوا بغير علم فضلوا واضلوا المولف ولا ينفع الاداب والعلوم والحج وصاحبها عند  
 الكمال بمواكفات لغمان الحكم وابنه وكله تحت التراب صموت و در تصاعيف جبروت مولانا علامہ  
 العلماء العالم فخر اللہ والدين احمد بن ابي عثمان المشهور بالفضل والجود والاحسان اسكنه الله  
 تعالى بجوده الجنان بشير زرسيد محمدين بطورين تقریر نامہ سجدت مولانا اعظم قاضی قضاة اہلین  
 رکن اللہ والدين دام وساع واريف طله وعواريف وبله وطله وجمع موالي قال ردهم الله اليها بنين  
 قال اصدر كروموش بغير رابع و مع نادر و ايام سما والقلب بشا كالورد الطويح الحني والوسني البهي العفري و  
 هي هذه متسفة النظام كاللاهي شعر اعز الله انصار الموالى كابر ناده الود الموالى وبنى ركن رضىهم كذا  
 وخدم على الايام والى وبعلى قدر من اضحى كروج يهيجي لنا علم الاوالم ويطع بين نادهم سراج  
 يهيجوا لنا ظلم اللبالي فمنه يجي ثمر العايه ومنهم يقنى زهر العايى شمس شرفها افان فضل  
 جود رضىها من صوب حالي سفاهم في صدار اوواد ملك الفطرسا كيه الغراب غيا نامن زمان كنت اذ  
 بعين الاوب وايدى الغراب فصرنا اذا اصابتى سهام تكثرنا اتصال على الصالى الداعي لداو  
 دوله في الراعي لوزام صبغهم بلبخ عبوديه ودعا واصفى من الزجاج الثمول صفت برح الثمال وبعين  
 خلاصا ابنى من ورد الحدود زينت بالبخس والدلال ثم التراع والالتباع الى الالوجههم وروا  
 لا يمع للافلام رصفه ولا لدوى الافهام رصفه والحال انه في تجريح كونس اشواقهم ورجيع ذكرا خلاصهم  
 مصرع كاهتر من رجع الضامير شارب وفي الاستيناب يصفون واداهم ووصف عهدهم مصرع كانا بالمر  
 في الدهر طالب وفي معاناه المزار في جنابهم مصرع كاري الجنان في دل حاج وفي التكلف على الصغ  
 عنهم مصرع كوجه الرضى بغير علاج لا يشيم على الافق الا وبيض يرف من جانبهم غير غرار ولا بستم من  
 انفس الصبا الا شيم غرار كرمصرع وما بعد العنيه من غرار ان خطر في خاطره سوى نذكر ضايلهم  
 قال هذا جنان وان تمثل في ناظره غير تصور تخالفتهم خال انه خيال افسد مما اتفق للعبدان  
 كان مده اتفق فيهما من الصبر عده يعفى على غدى الزمان في رضاء الفراق ويوفد القلب بنار الصنا  
 من مضمض الاثنيان ويزجي ليله ببيا سير غدا وبرجي قلبه رعدا فبما يعنى غراب حوشيم بانكر نغاب  
 لو تشق عليه القلوب لا الجوب ما يعاب شعر قلده الزمان بار جوان وعاد سبابه بخيل اهبل  
 بان بحر الفضل نصب ماوه وروض الكرم ذهب ماوه شعر مضمض من اذا فكرت في الخلق كلهم حن

ساكنة القراني  
 ليعلم

وَلَوْ تَفَرَّقَتْ لَهُ شَيْبَةٌ مَضَى مِنْ إِذَا مَا عَوَّذَ الْعِلْمَ وَالنَّدَى اجْتَمَاعًا جَمَاعًا مِنْ بَدِيهِ وَفِيهِ انْخَفَ بَدَا الْعِلْمُ فِي  
 اسْفَارِهِ وَأَبَادَ عَمُودَ الصَّبْحِ فِي اسْفَارِهِ نَكَ جُودِي الْجُودِ وَالْحِلْمِ وَأَنْفَرَضَ عَالَمَ الْوَرَعِ وَالْعِلْمِ  
 انْكَسَ عِلْمُ الْعُلَمَاءِ وَكَسَدَتْ سُوقُ الْعُطَاءِ وَالْفَضْلَاءِ شَرَحَتْ بِأَجَانِ حَوْلِي حَوْلِي وَأَبْجُ بَابٌ عَنْ شَيْبِ  
 وَأَطْفَالٍ يَعْنِي بَعُولِي الَّذِي يَعْنِي فَدَعْنِي مَوْلَانَا السَّيِّدُ سُلْطَانُ الْعُلَمَاءِ الْمُخَفِّينَ بِمَالِ الْأُمَّةِ الْمُجَاهِدِينَ  
 كَأَيْفِ عُلُومِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ فَحَرِّمِلِهِ وَالَّذِينَ تَحَبُّهُ وَأَعْنَاضُ عَنْ مَضِيوِ الدُّنْيَا تَرْهَهُ الْخُلْدُ وَجَبَهُ  
 شَرَكَايَ لِمَا حَلَّ بِسَمْعِي نَفْثُكَ فَجَدَّكَ مَسْنُونِ الْغُرَابِينَ فَاضْبُ إِذْ كَلِمَةٌ فَهَيْتُ فَهَيْتُ فَهَيْتُ  
 مَجْدَتْ مَصَابِ الدَّمْعِ الْمُرْقِقِ وَلَقِي نَارَ الْقَلْبِ الْمُحْرِقِ نَبَا سَمِعِي عَزْكَ التَّبَاءُ الْعَظِيمِ وَأَنْكَرَ مَعِي بِالزُّرَى الْأَكْبَرِ  
 فَصَدَّتْ لِإِنْسَانِ الْعَيْنِ الْقَيْفَالِ وَالْبَاسِطِ وَمِنْ أَيْبِي هَذِهِ الْفَجْعَةِ أَنْ صَادَفَ أَبَا بَرَكَاتٍ عَلَى مَبْدِ  
 الْمَعَانِي وَمَسْنَدِ الْمَعَالِي وَبَعْدَهُ حَقُّ الْبِكَاءِ وَالْأَسْفَى مَعَالِي بَقِيَّتِي إِلَى الْخَرْنِ وَأَبَا وَعَنِ الصَّبْرِ عَا جَرَّ فَضْلِكَ فِيهِ  
 وَلِخَرَّ شَعْرًا لِقَدِيمٍ مِنْ بَرِي عِلْمِ الْأَصُولِ بَالِيَا أَوْ دِي صَوْلِ الْعَيْدِ وَالْإِحْسَانِ بِحُرِّ زَامَانِهِ وَبِي الصَّدْقِ مِنْ  
 جُودِ الْفَضْلِ فَدَخَانِي مِنْ خَلْفِهِ وَحَلْفِهِ بَدُوْنَا مَا لَمْ تَكْ فِي صُورِي لِإِنْسَانِ أَنْشَانَ لِمَنْ الْعُلُومُ  
 لَمَّا مَضَى كُلُّهَا أَتَانِي لَوْ كَانَ بَدِي صَوَّبَ مِنْ فَاطِلِ حَسَانِ فَمَدَّحِ بَنِي عَتَانَ هَاتِي مَهْمَا أَوْلَى لِي يَا أَدِي  
 وَمَا لِي بِأَبِي عَتَانَ لَيْتَ شِعْرِي بَعْدَهُ إِلَى مَنْ نَبَأَ الْوَرْدَا وَالْفَضْلَ وَقَبْلَهُ هَلْ خَنَامُ عَوِيصَاتِ الْعُلُومِ فَضْلًا  
 اسْفَاعِلِي حَلَاوَةً فَكَاهِنِهِ وَطَلَاوَةً بِرُغْنِهِ وَتَرَاهِمَهُ نَبَاهِنِهِ وَفُصُولِهِ وَفُصُولِ أَصُولِهِ وَتَابِئَانِهِ وَتَابِئَانِهِ  
 بِيَانِهِ وَزَوَاخِرِ حَجْرِهِ وَزَوَاخِرِ حَجْرِهِ فَمَنْ رَأَى شَفَائِقَ بَدِيهِ ذَلِكَ التَّعْمَانِ فَالْ مَا هَذَا الْأَشْفَاقُ التَّعْمَانِ وَوَالْهَمِّي  
 مَقْطَعَاتٍ كَطَيْعِ الرَّوْحِ جَادَهَا غَيْبُ الطَّرِيقِ وَرَسَائِلِ كَسَلَةِ السَّيِّدِ خَالِطَهَا النَّدَى وَالغَبْرُ وَغَانَتْ لَهَا نَسَبَةُ الصَّبْرِ  
 نَبَتْ كَلَامِي الْيَوْمَ بِالْحَيْفَةِ صَارَتْ كَالدَّرِيِّ بَيْمَةً وَأَيْكَانَتْ بِضَاغَةِ الْيَتِيمَةِ شِعْرَاتِ الْمَعَالِي وَالْعُلُومِ بِمَنْ  
 صَلَّى الْعَالِي وَالْعُلُومِ سَلَامٌ وَمَنْ يَأْتِيُونَ اللَّهُ خَاشِعُونَ أَوْ اللَّهُ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ جَبْرَهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْغُرَابِ فَهَيْتُ  
 إِلَى التَّهْلِكِ الرَّاحِ سِنِينَ وَأَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ فِي الْجَهَنَّمَ دَرِينِ مَدَّتْ تَوَالِي التَّرَائِبِ فَحَجَّ إِلَى فَرَجٍ وَمَلَجَّ إِلَى جَرَجٍ وَجَسَّ  
 فِي كُلِّ ذَاوِ أُنَّةٍ وَزَفِيرٍ وَرَبْرَسْرَانِي نَوْحِ سِرَانِي وَدَرَهْرَكَشَانَهُ غَمَّ خَانَهُ وَدَرَهْرَكَشِي أَرْوَعَتْ مَصِيبَتِي مَنِي وَسَنَسَبَتْ نَفْسِي  
 نَادَى وَدَرِي مَتَابَعَتْ جَانُوزَ مَرَسَمِ خَمَاتِ مَسْرُوكِ شَدَّ وَارِعِيَادَاتِ مَرْضَى طَالَتْ وَسَامَتْ فَرُودُ وَدَرَانِ مِيَانَهُ مِنْ بَدِي مَهْمُومِ  
 مَهْمُومِ حَسِيرٍ أَرْضَابِ مَصَابِي كَطَعْمِ طَعْمِ مَصَابِ وَاشْتِ بِي نَسِيبِ نَحْتِ نَفْسِي بَرُوحِ مِنَ الْأَلَامِ مَجْرُوحِ وَطَرْفِي  
 بِالْيَتِيمِ مَضُوجِ الْوَلْفِ وَصَبْرٍ قَلْبِي وَخَرْنِ طَوِيلِ وَعَقْلِي طَائِسِ وَنَفْسِي نَذِيرِي فِي مَدْرَمِ كَمَا كَشَّ بِسَائِمِ حَمِّ سَعْدِي  
 وَرُوشِ بَقَايِلِ مَعْفَرَتِ مَتُورَةٍ وَنَجْمِيَّةِ بَيْتِ وَدَوْمِ ذِي قَعْدَةٍ سَهْ ثَانِ تَعِينِ وَشَمَانَةِ أَرْزِينِ مَحْتِ سِرَانِي نَمَا بِدَرِيقِلِ  
 أِبَارِ وَدَالِقَرَارِ فِي مَقْصِدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكِ مُقَدَّمِ تَحْوِيلِ كَرُودِ كَاتِبِ اسْتَطَارَ بِوَجُودِي بِدَلِ الْأَبِ وَالْأَبِ رَبِّ جَبْرِي



والتَّابُ رَوْحَانِيٌّ شَعْرًا مَّا الْأَبْدَانُ مَّا عَاشَ لِابْنِهِ وَأَبَّ لَهُ طَبَّ الْجَوْهَرِ إِذَا بَسَلَى بَارِز جَارًا وَكَمَا يَدُ  
 پذیرفت بعد از این هنگام خرد باب کرکشانى امور از رای کدام مشفق استطلاع تدبیری کند و اگر اتفاق سفری افتد توقع انداز  
 بتمت و بلجونی و خبری سغریا انلهم کفنا بنه ابنه الی ما تهمی لم بعد هل له سئل اضافت به حال طاب  
 له ید او خیره نفس اقدمه فضل از کجا دارد خاطر از باب روتیت در رانده و خاک محنت بر سر از روتیت  
 و در آتش سحر افاده و با و هوس کرد محال پیوده از بر دوید شعریا لا و نهنا نا و بلا و دینه و سخا و نکانا و  
 تمام این خواب می بارید و اعلا میگرد و خوش خوش می زارید شعریا لغز فضل الله کان مؤفرا سوا علیک فی الجوه و اول  
 و بدعولک الخراب فی الصدق و الثقی بالینه الاحلاص فی ارفع الصوت علیک سلام الله با غایه المنه  
 الی ان فظی الرحمن للذکر بالونف و چاکر ذکر او زمره الله در اول فیه کالجازه مت العمر رسم خواهد بود  
 این آیات برکت تریش نور الله طیبه منقر کرد ایة اللهم اذنقه فی غرف الجنان سرور او سترها و در باب  
 کتابتانی صغیرا چون بوقت ادراک ارتفاع شمع جدوت بحسب راحت بل شد و آن و با قطع پذیرفت و جسد  
 الا صغیر الی ایها الا کبر تامت طوائف از اشراف تا سفاف در مضایق عذاب و حرائق عقاب افتادند و در  
 ولایات سایر رعایا از کثیر صاحب بلوک و خطاب سعیرا زد و کسا و فله در معرض انواع محنت و بلا بودند و ایلیان که از  
 دیدن اعلی جبهه هر کوه مصالح و اسماح احکام با عمل میرفتند اخراجات و علفات و توقعات ایشان از خاصه رعایا واقع  
 میشد اولان و کران حکام که جبهه کشف و نبش نقش انبیر غلات و کوشمال ارباب چکا فرستند و سعی نامنجم منجم رخسار  
 عوائف نمودند آیا برای ایصال حکم تغییر نفوذ تعیین زد و ثالثا سبب اسماح مضمون حکم بر لبع که در تامت دیها و مواضع  
 اعمال مساجد و مقامات بانکند رجا جبهه سرداد و استجماع اسلحه از جمله تاثیریک جبهه حرکت منصور و آن خود سلاحی تمام بود  
 تحصیل مطامع محصلان و چون حکم بر آن جلد بود که بیرون از معمول و کبر طوائف هیچ از انواع اسلحه با خود نداشتند که علاوه  
 بودند از کتابت با زمینانند پیش حکام شهاشت کردند و نیز در راهها از فساد و زودان و قطع طریق جواز مجازان متعذر شد  
 حکام بطلان آن حکم کردند تا بعد از آن صورت حال و وجه تغذ در بندگی عرضه دارند و همین فایده داد که آنچه از سلاح حاصل شده  
 در دست محصلان بماند و مبالغ زبان بر کس رسید خامسا و شمس مع الحسین مستخرجان و مسترفغان بهر ولایت روان شدند  
 تا از رعایا استخراج محاسبات سنین ماضیه جمعا و خرجا کنند و محصلان با ایشان مصاحب تا اگر توفیری بیرون آید در تحصیل آن  
 نیفتد و چون ششم شیراز این محاطات محقق حال بودند و نسبت دیگر رعایا با ایشان بیرون از قیوم مقرر خطابی  
 تا حکم قضیه عام باشد چنانکه در مقدمه از روی احکام نجومی شرح داده شد بواسطه غاصمت و مخالفت ترکمان و شول و غارت  
 و افساد در بعضی نواحی که ممر ایلاق و سلاق ایشان بود جنایت را قهرم پاینده تومان ز رنده بودند تا برابر چشم ابقار  
 هم محصلان سرداد سلاح تحصیل این وجوه امور بودند و باضعاف مستخلص شد و اقوام حشم بسیاری عاجز و مضطر و اگر سینه

نوآند و تخلصات که بی حکم برین بارها یا خطاب رفت معلوم شدی برساننده و دهنده امکان ابقا بودی احوال رعایا  
 و چه بود اما در بلب بولک را از آن خاکسار و از جاران نه جرات روی نمود **لَيْسَ الْمَبْلُغُ عَلَىٰ صِنْفٍ وَاحِدٍ كَالرِّبَانِ** چون  
 حتی مطبوعه و فالج مشکل مرضی امر جو البره بود چه برکتی جمع مقاطعه و تقبیل خرج معتری با صنوف الزامات بامید که غده را برمانند سال  
 گذشته باشد رضا دادند **مَصْرَعٌ** بوی سود سفر کرد و بس این آورد و چون مهال امساک باران نبود و ارتفاعات شتوی تمام  
 حاصل شده و در آنک **عَلَيْقِ اللُّهُ** بواسطه نقطه و با سپری شده بودند و جلاء وطن کرده و خرواری کند که در سال گذشته  
 بمبلغ سی و بیاریافت نیشدش و بنا در وجه خزانه بر مردم طرح میگردند و غیره **عَلَيْقِ اللُّهُ** میرسد لاجرم به حکام طلب طلعم  
 طلق غم و حل روح حساسی افتاد و در مقام ضرب و تهدید بی اصول از غایت بی بسکی **عَلَيْقِ اللُّهُ** زخمه محصلان همه آنکه  
**لَمْ يُولَفْ مِنْ قَبْلِ جَعْرِمِ الطَّنْ أَيْحُونَ** ایتم من دریم من الیم و زوائد اخراجات محصلان از عملنامه و خدمات و علفات  
 که ایشا را در هیچ شماری نبودند و دیگر نقصانات میشد در مصاحبت طرفا آنه است که دزدی یا گرفته می بردند تا صلب کنیکی  
 اورا گفت اقدام بر کاری که موجب چنین غایب بود چرا کردی گفت ای سلیم معذور دار که اول در خاطر بود با بابت پای بر زمین  
 و این سخن در هیچ حسابی نبود و در حق این طایفه کفایم **طَبِئَ لَوْلَفَه تَبَارَكَ** اندازین خواجگان بی حاصل که کشته اند با که  
 اهل بولک همه شقی شدگان در انزل همه منحوس همه فلک زدگان تا ابد همه مفلوک نه از ادوات پسرشان بخرد و ات مسلم  
 نه در طریق گرم شان بچگونه سلوک نه هیچ باز نماند صاحب از مصوب نه هیچ فرق تو اند مالک **عَلَيْقِ اللُّهُ** بجل و صحن و دناست بخل خست  
 مثل زنده را مل و رای چرخه و دو که او **عَلَيْقِ اللُّهُ** چهره شان ز مضر و ب **بُوَ طَبِئَ غُشَانِ** سیم غم شده مسکوت جز اشک حاصل در نیست مردم  
 که عشره مطبلند از کندی صلوک یکی شده بفساد و خزان زمین **بِأَيِّ** یکی زکون خرمی جل عصمتش متروک یکی چو ضرب بسط اصل جو داد مسلم  
 یکی چو شعر جز بیت عدل او **بِأَيِّ** کجا که رای زندان رعیتی مهمل کجا که روی نه این ولایتی متروک شده با سیم یکی رسم خوچی مطر  
 شده بچو یکی راه طحی سلوک **بِأَيِّ** چو کیم این با جز آنکه نیت کس **بِأَيِّ** چو کیم از اجرائت **بِأَيِّ** یک رخ رود **بِأَيِّ** و ما **بِأَيِّ** فالتجو **بِأَيِّ**  
**مَدْحٌ كَفَىٰ ضِيَالِكَ فِي ذَا الزَّمَانِ أَنْ يَجُوكَ اسْتَغْفِرَ اللَّهُ مِنْ عَثْرَاتِ الْأَفْلَامِ وَهَفَوَاتِ الْأَوْهَامِ** و نه  
 صدور و اعیان و حال و متصرفان بودند بعلت تو فیرات سالها گذشته در معرض ادا و نواب و صد صنوف بیانات آمد جمعی  
 اکابر شیراز و بندگی دیوان خضره بشرف عرض رسانیده و موچکاه دادند که شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعه معا **بِأَيِّ**  
 عثمان و تسعین و دویست و هشتاد و سه تومان مال جواب گفته از خارج مال مقاطعه در دلا و اوجوبیت و دو تومان با سیم تو فیر  
 کا خزانه نشانیم و در سه شصتین و شصتین خراجی ملک شمس الدوله متصرف شیراز بوده سبب وقوع حادثه از خون خان و استبطان  
 جلوس کجا تو مال قرار را بخزانه نارسانیده و رفع محاسبات نیز کرده و باز در سه شصت و تسعین خراجی مبادی جلوس پادشاه اسلام چون  
 از راه نیابت سید قطب الدین مباشرت حکومت نمود از رفی که داده هفتده تومان تفاوت است آنرا نیز مواجه کرده و در وجه  
 خزانه بتحصیل رسانند برین تفصیل برین نفاذ یافته بشیر از آمدند و در عقب حکم التون بلیکا سعد الدین حبس که حبس شخص و او بار

تسک است

داشت برای نشیبت این مقامات و تحصیل وجوه است معاطعه بملکات و توغیرات نو که بر سرید متصرف میبایا که درین وقت  
 نوعی بانی هر کس که در این معاملات مذکور بر جریده و فایز دیوانی نام او اثبات یافته بود با هم تصرف یا اعمال و نوعی از کتابت  
 بعد از آن مختار و تحمل مضار مالی و عرضی و حش لیل القبر و دهبشت یوم الحشر معاینه می یافت و چون دعوی توغیر معین  
 بود با سترواد و عوارضات رانده و تکلیفات بیفایده الزام قبول توغیرات میرفت القصد بیت در عهد تو چون در دهه پش  
 دل خوش و وساحت خوشی جدا شد دل خوش وانی که چرانسان نمی نام زمان سیرغ و وفا و کیمیا شد دل خوش و درین میان  
 ملک جلال الدین کردستانی از حکم بر لیخ قضا نفاذ برای کتابت قانون در مالکات و اعمال و تعیین خراج و استتاع مواضع دیوان  
 که در تصرف هر کس باشد بر سید و در مساحت مواضع و لاویج ارباب و اوقاف و استکشاف آب و زمین کیفیت تصرف و  
 انتقالات چند ساله و تعیین کمیت محصول و ارتفاع شروع نمود و سطلاب و ثائق و قبالات و تحصیل اغراض خود بی مبالغت پیش  
 گرفتند و با زاد و ولایات جمعی انبوه از غزوات که عیایت صوره و معنی و همت میفرستادند و مجانبی محابا با ملک مسلمانان را برای تحصیل  
 مطامع مشوب و طوط میکردانید و با قبایس ارتفاعات معتمدان میکاشت برین منق در دهه دو سال ارباب در عایا  
 شهر و ولایات را خارج از حکم بر لیخ سلطان و فارغ از تیغ نعمت سبحان بیت زاندر دیده نم از شهرم یزدان تا اندر سینه  
 از ترس خازان زیاده از صد تومان اخراجات انداختند و بعلت وضع قانون رسم قانون دفع کرد و کانون محنت در دلمان زاندر  
 و با شاعت آن شاعت تدبیر و انداز آن عا یف در حکم بر لیخ نفاذ یافت و بر تعطیل مهمات و کثیر اخراجات و خطاه حکمت  
 رفت برای از مراد است اعمال نامت و از استملاک ملک با سامت فرود و درین وقت که او محنت بهفته رسید و مردم چون محنت  
 زد و در شد با اطلاق و ناین رساله حسب حال با خدمت یکی از محادیم فرستاد رساله السکوی له لوفه کتبت و افلامی من السوف  
 تحرف و ابی من اخلاص و دلنخت رقی سلام کنیم دارا السلام ارجع نباه بقبل فله الجوه ثواب الخدمه ایاه  
 و یزکی صفا الهواه نارا الغیره من حجاب مجتله لطافه صدغ البفیع علی خذ الورد الطریقی و بیایغی القرب  
 الشلاه فی الروض العفیری بهر مرسل الحور علی الحور و یکل بانفا من الشجر عند الشجر السحور و یطر  
 یقوایج الشمال ارجاء الخافین و یجینی انامل الاین جنی الجنین بیت شمس روح را معجزه نال  
 شمس در طافت بحر کاری مثال غن یاران شک پای چو لطف و لبران غیر ناری علی الخضرة العلباء مرئج العله  
 و یجمع الزوار مرئج الفضل بیع التدی هذا الریج و عبه و ادنی موالیه الریج أبو الفضل اعی الخضر  
 البهیه الحدومیه الفایز بالنفس القدسیه الحارث للکالات الانسیبه الذی شعایر سعینا لقی العبد  
 و نبه نفاصن ادراکها کل طالب کلامه یسکر القلوب کالحمر الفطرین و یووح الادواح کالفطر الوبی و  
 یلب السوا کالتوالبالی و یطرب الانماع کالغن البلی و انفا انفاظه ارق و ارق من مرقبات الحور  
 و لکی و الهب من السک القوق و العبر السجوق بدالعسورایه کالفرج بعد الشده و ذائع منظومانه کما



يَنْظُمِينَ نِيرَ اللَّيْلِ سَدْحَتِي بَلَعُ أَشَدُّهُ وَأَمَّا الْعُلُومُ كَزَهْرِ الْعُيُومِ وَالسَّائِلُ كَالنَّائِلِ وَالْمَعَانِي كَيْسَلِ  
الْأَمَاثِي بِكِرْفِكُمْ وَيَسَارِي الْفَضْلِ وَالْأَفْضَالَ وَدَهَابِي الْحُسْنِ وَالذَّلَالَ مَعَ الْقِيَانِ نَعْتِي وَكَالْحَيَانِ بَعْتِي  
تَشْرِي تَابِعِي رَائِيهِ وَيَسْرُجِي سِعَارِيهِ مِثْلَ التَّيْمِ نَارِجٍ وَكَالضَّبَاحِ بَيْحَ خَطِّ مُشْكِينِ لَفْظِ دُرَّ كِينِ أَوْ مَصْرَعِ  
شَبِّ قَدْرٍ بِأَنْوَارِ صَبَاحِ هَيْتِنِ وَطَافَتِ سَمَّ آفَرِيْنَ تَضْمِينَاتِ حَاكِمِ مَصْرَعِ بِرِسْرَاخِ سَمْنِ وَدَسْتِ أَرْكُلِ سَبْتِنِ لِأَبْلِ هَيْتِنِ  
وَلَحْسِنِ وَوَلَفْلُوبِي أَنْهَبٍ وَأَفْنِ جَعَلَ الضَّادَيْنِ فِي الْعَجْرِ مُضَادَيْنِ لِمَا وَابْنُ الْعَيْدِ فِي جَارِيهِ عَمِيدٌ وَابْنُ الْجَيْدِ  
فِي لِكَابِهِ عَجْرُ حَيْدٍ وَالضَّبِيحُ فِي التَّلْفِيحِ صَبِيحِي وَالْبَيْكَالُ عِنْدَهُ عَبْدُهُ بَلَعَهُ اللَّهُ تَعَالَى أَفْصَى دَرَجَاتِ الْكَمَالِ  
مَصُونًا عَنِ الْكَمَالِ وَأَدَامَ لَهُ مَوَاهِبَ الْعِزِّ وَالْجَلَالِ وَأَمَّا الشُّوقُ إِلَى شَرَفِ الْمَوْلَى وَغَيْرِ الْقَبُولِ فِي ذَلِكَ  
الْجَنَابِ بِنَاوِزٍ عَنِ هَذَا الْحَصْرِ وَالْحِسَابِ بِمِثِّ شَاتِقِ بَانَ حَضْرَتِ خَدَّائِسِيمِ جُونِ غَيْبِي بِأَوْصَحِ وَجُونِ تَشَابُهِ  
لَكِنَّ الْحَوَادِثَ جَعَدُ وَالشُّوْاعِلَ لِلْقَلْبِ نَعْمَةً وَمُشَاهِدَةَ الْحَالِ نَبِيًّا بِإِلْمَاقَالِ وَمُجَاهِدَةَ أَنْبَاءِ الزَّمَانِ تَعْنِي عَنِ  
إِنْبَاءِ اللِّسَانِ وَشَامَهُ هَذَا الْعَمَلِ الَّذِي كَانَ شَامَهُ شَانِيَهُ عَلَى صَفْحَاتِ الْحَالِ نَارِكُهُ لِحَضْرِ الْعَيْشِ وَرَفْدِ  
الْبَالِ دَاعِيَةً لِتَقْرِيبِ الْقَمَلِ وَأَضَاعَهُ الْمَالِ وَأَسِطَهُ الْأَعْرَابُ لِطَلَبِهِمْ تَجَارِبَهُمْ اللَّهُ بِالْبَيْتِ كَالِ الْبَحْرِ عَلَى رَيْبِ  
الْمَوْلَى وَلَا كَفْرَانَ لِلَّهِ تَعَالَى شَعْرًا مَسْنُونِي شَرَفِ الْأَعْلَى كَلْفِ وَلَا مَفَادِنِ هَبِ الْأَعْلَى لَهَبِ وَمَفَادِنِ مَا  
الزُّمُورُ فَصْدًا وَحَصْدًا غَضَبًا وَنَهَابِ صَانَهُ لِقَوْلِ الشَّاعِرِ شَرُّ لَوْ بَعِثَ مِنْ نَفْسِي سَاعَةً ذَلِيلَةَ أَيْدِي عُرْفِكَ لَا لَالَا  
وَبَعْدَ خَرَابِ الْبَصْرِ وَخَوَاءِ الْقَرِينِ وَجِهَةِ الْأَسْتِقْرَاضِ الَّذِي هُوَ مَقْرَضُ الْأَعْرَاضِ وَوُقُوعِ الْأَخْرَاجِ الْمَرْبِيَةِ  
عَلَى حَسَةِ الْأَفِّ وَمُقَارَفَةِ الْأَوْطَانِ وَالْأَلْفِ وَمُقَارَفَةِ الْأَحْنِ وَالْخِلَافِ وَأَخْلَالِ الْأُمُورِ مِنْ كُلِّ وَجْهِ  
وَجِهَةٍ وَضَعَةِ الضَّبَاعِ عَمَّا كُتِبَتْ غَيْرَ مُوجَّهَةٍ رَجِينِ قَبِيٍّ وَجَعَدَتْ الضَّبَعُ مِنْ لِبَاسِ الظُّلَامِ فَدَنَعْرِي وَالرُّوحُ  
مِنْ هُبُوبِ التَّيْمِ نَارِجٍ وَالْعَنْدَلِبِ فِي الشُّونِ نَعْتِي وَالْتَرَجِ فِي الشُّكْرِ لَعْنَتِي يَهْتَرُ الْأَقْضَانَ كَيْبَارِ فِدَا  
الْحَبِيبِ وَنُصْفِي قَوْلِ الْبَاءِ مَسْرَةً كَالْعَاشِقِ إِذَا غَابَ عَنْ عَيْنِيهِ الرَّبِّ الْخَضِرُ فِي الْخَضِرَةِ تَمْتَرُ وَالنَّظْرَةُ فِي  
النَّظْرَةِ يَرْنَعُ وَالْوَرْدُ الصَّوَادِعُ ذَوَاتُ زُرَّانٍ وَتَجَاعٍ وَوَلْبَلْبَلَةٍ وَالْبَيْلِ بَجْرِيٍّ وَتَرْجَاعٍ وَالْبَيْضِ فَالْتَقَبُ  
السَّانِ بِالسَّانِ وَالْوَرْدُ مُوَاجِهَةٌ لِلْوَرْدِ كَالْقَرَابِ مِنْ وَجْهِ الثَّقَانِ وَالْأَحْوَانِ كَعُثُورِ الْعَوَالِي مِنْ  
حُسْنِ الْأَيْتَانِ وَالْأَشْجَارِ مَعَ أَنْزَالِهَا فِي بَهْجَةِ الْأَعْيَانَ وَالْأَغْنِيَانِ وَالْأَسْرِ لِلْقَلْبِ الْمَهْمُومِ وَالْكَاسِ  
كَأَسْرِ قُوبِ الرَّاحَةِ لِلْعُيُومِ وَالْأَجْوَانِ أَرْجُو أَنْ يَدُقَّ مِنْ حُسْرَةِ الْجَلْدِ وَالْوَرْدُ بِكَانَ يَجْلِي عَلَى مَنْصَرِفِ الْجَلْدِ  
وَالرَّاحُ فِي الْجَامِ كَانَتْهَا نَارُ خَامِدَةٍ أَوْ مِثْلُ هَذِهِ الْمَعَانِي الزَّكِيَّةِ إِذْ خَطَرَتْ فِي الْخَوَاطِرِ الْجَامِدَةِ وَالْأَنْوَارِ شَوْ  
إِذَا نِ الْعَصْرِ فِي الرِّيَاضِ صُوفِ الْوَارِ الْحُسْنِ وَخَطْبَاءِ الْأَطْبَارِ سَلُّوا عَلَى صَوْنِهَا فَانظُرُوا إِلَى نَارِ دَجْدِ اللَّهِ كَمَنْ  
يَجِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْنِهَا وَيَلْبَسُ بِرَيْحِ الْمَدِيحِ مَسْغُولٌ وَرَفُحِ الْقُدْسِ فَتَشْتَبِهُ بِمَلِيٍّ وَالطَّبَعُ بِبُنَى مِيلِيٍّ وَالْعُنَادِكُ تَشْتَبِهُ  
بِالْقَلْبِ

بیت لمولفہ خاک چمن مٹت کافر و غیرت برعل لاله کرا لواترست از استین نشان سباز سپید دم چون جیب غنچه دامن کتی معطر است  
 کافر صبح و شگفت و مشکسای بد خورشید بین کہ بر صفت باون نسبت مشاطہ نفس کل شدہ کل نوعوس باغ قری شدہ خوش و طراوت  
 در انتظار جلوہ کل از نسیم صبح بردست ساقیان نالالہ ساعت بیدہ بنفشہ وار سربرز انوی مکرست دارد و لالہ مثال باولی سوخته  
 بر رخ فسرده اسکت حسرت بارد و بادہ زبانی چون سوسن صمغوت کاکھوت و با وجود صاحب نظری چون کرس در بار سچہ رود کار متعجب  
 و مہبوت ہر چند سر و کردار آرد و فطرتت خاشاک و بار باد پوائی بسندہ ہر خسی و اگر چه صراحی صورت پاک اندرون افتادہ چون  
 ساغر بر دم سنجہ دست ہر نا کسی می ارغوانی مذاور و جز در ساغر دیدہ و زیر ارغوانی نمی شنود الا نالہ زار از دل جو شیدہ و زیر کتبہ نیلوفر  
 از گلشن امانی فارسی میند و در عوض شراب معصفری و در سر و رخسار گاہ از تنگی قباہ بقا غنچہ کردار تنگدل و گاہ لالہ صورتہ شیشہ نام و نکت  
 زدہ بر سنگ و گل خنجر زبان کش بید شکل منبری و لایا و سپر غم سپر غم ساتھ طبیعت و ز جملہ خوشیاء و جامہ منو جز آب روانی  
 اندر دیدہ و مع آنہ عند لب و باض و لائک و بلبل آفتان نناء ک و عغفاء فافنا الفنا عذ و با زنی مطا و السلامہ  
 کالصفور لبو کیر بنیغ غز و کاکھائش لاری فی النہار وجہ الخیر لمولفہ زردم کہ دست غم مرا با تہ اند یا چکن کہ بر  
 زردم ساختہ اند فی فی غلظہ قطرہ شکم کہ مرا از دیدہ دوست و دشمن اند از تہ اند و لا غر و قد نطق عند العقل التلیم قول  
 الحکم انما یطبع عمل الذنوان و صحیہ از بابہ رجلا ن اما رجل نبال حاجتہ بفخر وہ و سیر فیہ و سیر فیہ و سیر فیہ  
 و اما رجل مہین مفضل لا یخدہ احد و بسکن چہ چارہ لمولفہ فیتیم من اینچین مشیرم کاج ار بودی تاز رفت  
 خود برا وج کیوان سودی ہم در اینجی خاقانی رہت فیتیم امر و شوخ چشمان آسودہ خاطرند من شوخ چشم فیتیم ای کاج استی  
 امروز ہر صاحب ذیل زوری صاحب خیل دوزیری شدہ ہر بقدری صدری و ہر بی نظری ناظری و ہر نفسی یوانی منشی دیوانی  
 و ہر مترسل الکلابی مترسل الکلابی ہر صلی منصب طلبی و ہر ناشناسی با ساز و اساسی و ہر مردودی موودوی و ہر مقامی مغربی  
 و ہر مفعولی فاعلی و ہر معمولی عاملی شعر عجب للذہر فی نظرفہ و کل احوال ذہیرنا عجب بعا نذ الذہر کل ذہیر  
 ادب کا تمامانک امہ الادب ہذا زمان نیران الظلامہ فیہا نظاہر و دلائل العذوان علیہا نظاہر  
 العدل مطویئہ حواسیہ و ریاط الفضل و اہیہ غواسیہ الامن طار بہ عغفاء مغرب و السلامہ حجبہا حجب  
 انبال الظلال شمس مغرب و قد سبکتی فی ہذہ الایام بعض من اهل الفضل و خلان الصفا و هو واسطہ عطف الیہ  
 شیئی یعلق من الاشغال یفصل و عال قطنک لکنس اعلام الافلام و اتہدم ایوان الذنوان و طوی کتاب الکما  
 و خرب اعمال العمال و صافی مال الامال و انشع حساب الحساب نا و الی و لایہ العزل و مشرف لایستبا  
 الخاصہ فی الجد و الفزل ناظر فی امور العالہ و منوفی ہوان العلم و التریلا کلالہ و مستحفظ مسای  
 الکتبہ و العمالہ و سخنہ احداث الذہر و من لم یجد فی فی فاعلمی کل العی لہ فقال حینئذ لکظنہ  
 الساطنہ و منبہہ الرئیہ ہنیت یثعل لا یخاف عیزالہ و اوتیت علیل لا یخشی زوالہ

باعث برتقد بر این مطلق و شرح این مفصل و الاشارة کما فیہ نقشه المصدر است و عرض لواحق استیاق و موجب  
 حرمان از حیات شرف سده سیده طاق و ثانیاً امتحان طبع طول و خاطر غیر ذلول کردن تا درین قمع مخترع و طرز مبتدع چگونه  
 عجب برآوردان شیرین حرکات از روی آنکه هیت شایان پرسی را خود جمالی و بیکر است چشم جان از لطف ایشان در خیالی کبریا  
 بر جملہ اوضح اللغات بسورت عجم فی زینب الاعراب عرضه میکند و عربی نسان و فی البدایه و احسن غیر مجلوب  
 را درایت و درایت درسی درسی شب افروز بر کردن می بندد و بیج نخل بند سخن سرود بان را در کین چمن با یکدیگر جمع کرده و چو  
 باوید و توکل غایب را بر سر یک شاخ نظر ازیده این خود دعوتی است شاعرانه و غایبی متکلفانه اما مؤلفه اگر دران تو بعین جان  
 کمری دانستند محاسنها تا حسن الفسیر نهال دولت صد بهار تازه و برومند بدین صفت خلائق عم کش و غمخواره و از مقام  
 و راحت چون از وطن مالوف دور و آواره بودند و ظرافت کتاب بر آفات و محافات سناشع و اسنانازند و فسانا پر و خنده شمع  
 وَكَانَ الصَّادِقُ يَزُودُ الْقَدْوِينَ لِيُزِيْلَ الْفَنَانَ وَعَرَفَ الْفَنَانَ فَضَارَ الصَّادِقُ يَزُودُ الصَّادِقِينَ لِيَبْتِ الْهَسْبُوحُ  
 وَشَكْوَى الزَّمَانِ دَرِين ماکامی برسد شعری که کرب نولی اذ نولی و کما خطب جلالهین جلاله روزی  
 بل شی در شی می پوسته و مرک منصور نام حیوة مقدر می نداد آرسندگان چهره عروس تریل و پیرایندگان سر و چمن باوید  
 سقى الله نزلهم آورده اند که چون زمره منافقان سهیل من نبوت را با جمع صحابی بملت قلت سامت و ناطق تعبیر و یو  
 کردند طاهس ریاض قدس جبرئیل علیه السلام بفرمان پادشاهی که معنی و مغر غنی و فقیر است لغالی شانده عن الیقین از اول کرد  
 و کله سبب بشارت ان مع العسیر کیرا ان مع العسیر کیرا در استین ریجان بتان عصمت صل زوجه روح النجایا نهادند و کیرا  
 سیر بر سبیل شیان است بخلاف عسری ان مع العسیر کیرا پس عطوی ناطق نبوت بگفت و الذی قضی سید  
 لَوْ كَانَ الْمَسْرُوعُ لَطَلَبَهُ النَّبِيُّ حَتَّى يَدْخُلَ عَلَيْهِ سَكَرًا كَثْرًا كَمَا كَثُرَتْ لِحْمَى الْبَاطِلِ مِنَ  
 بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مَنَ خَلْفَهُ صَفَتْ خَائِفَةٌ هَرَمُوتِ وَأَنْدَدُهَا بَابُهَا أَدَمٌ رَسَدَ بِأَيْدِكَ بِأَضْعَافِ أَنْ خَافَ بِالطَّافِ  
 السَّيِّئَاتِ وَتَوَقَّعَ كَنْدَ وَارْتَمَتْهُ صَبْرٌ وَهُوَ حَسْبُ النَّفْسِ عَجَبُ الشَّهْرِ وَصَبْطُ الْعَوَى الْفَضِيَّةُ عَنْ سَيْدِهِ النَّارِ  
 بِالْمَكْرُوفِ بِبِرِّهِ نَاذِرٌ وَبِقَامِ سَلِيمٍ دَرُودٌ وَهُوَ سَأَلَهُ النَّفْسُ الْعِدْرَةَ وَالْفَضَاءُ وَبِحَثِّ لَيْسَ لَهَا مَهَابِلٌ يَنْهَجُ بِهَا  
 ترقی نماید تا گاه چنان که کل از خار و شقایق از نکت و نوش انیش برید می آید از عین نبات حصول مقاصد چهره کث بشیر  
 إِنَّا لَأَمْرٌ إِذَا نَوَتْ وَنَعَدَتْ نَزَلْنَا لِقَاءَ مَنْ التَّمَاءُ فَخَلَّهَا وَأَلَّهْ مُعَدَّرٌ كُلُّ خَيْرٍ وَدَائِعُ كُلِّ  
 شَيْءٍ إِلَّا مَرَكَلَهُ بِبَدْبِهِ وَالْوَفْقُ مِنْهُ وَالنَّوْكَالُ عَلَيْهِ بِجُومِ شُكْرٍ وَابْصُوبِ شِرَارِ حَمَاهُ لَنْدَمِنْ تَطْرُقِ  
 الآفَاتِ وَوَعْدُ الشَّحَافَاتِ چونی بود که تا قلع خواج سپرد و با بیخ تومان شکر جان شکر لولیف نفوس هم  
 الآفَاتِ فَوْقَ سُرُجِهَا وَجَلُودُهُمْ نَعْنِي عَنِ اللَّامَاتِ فَوْمٌ إِذَا شَدَّ الْحَرْبُ وَفَاوَهُمْ وَبِأَنَّهُمْ يَزُودُ عَلَى  
 الْوَبَائِطِ حَوَالِ رُودِهَا رَغْنٌ تَوَارَا از توابع ولایت غزنین معسک خود ساخته بود و روایت استبداد چون کردن استخوانها از



چون گمان

نگواری

و ولایت غزنین و سستان و بلخ با مضافاتش شیرخان و جوزغانات و بخشان و کشم و طایقان و در سیوف و دری کر و فرورد کوه و علی آباد  
 و ملک آباد و مرد و بالواختی آن اندخوی و فاریاب و طالقان و مردوچی و پنج ده و در قبضه تعلق آورده و هرازه در میان خود عرضه نمودند  
 و هفت تاصل افتاده گاه شکر پادشاه اسلام را خاضع و طائع و گاه از روی اضطراب ایشان را متبع و مطاع سپوسته لشکر بار را  
 با طرف سند و هند و ویکیر چوانب می فرستاد و غارت و درگت ربانی میکرد و نادین نزدیکی که کبالت را دست بردی بنام نمودند  
 و قتل نام کرد و غنایم فراوان یافت چنانکه از حصول خزائن زر و دیار و جوهر و فرود آوار بنفایس اقمه و مهمه نمی بردند  
 بر انواع ثياب ملون و اصناف مفروشات مذتب نمی انداخت لاجرم قوه و قدرت و کنت و نعمت یافتند و هیچ طرف را در  
 تعرض و از علاج ایشان در حرکت نیامد و رادعی از بر دفع مواد فساد خود نمیدیدند و شهر سمنه تسع و تسعین و شتایه که رایت  
 رویت پادشاه اسلام کثرت بالتصیر ذوابها و ملائمتی بنار الفصحی میدفلوب الاعداء و اهلها استصاف ممالک شام  
 نصبت فرموده بود سخن فرود می بیت چو بیسته نمی کرد و از تره شیر شغال اندر آید بشیر دلیر موافق حال آمده کیتومان شکر  
 بی باک را در حکم امرا ایچی کورکان و توپامی بوقایر غوجی و قرقلغاسی و نکودر ببادر و موچاک و نایتمای کرده بمالک فارس فرستاد  
 و چون سرحد حاجر میان یاغیان و جوزا فارس کرمان بود امانی آن بلاء ایوبی یعنی عیسان محمود شاه و اقامت کساله لشکر  
 منبرج و خانه بر انداز شده و مساحت آن از راحت دور مانده و حوالی از صلاح و رعیت و فلاح و الی خالی گشته آن لشکر نیز منقطع  
 بی اندیشه و باک در آمده و منتعلا ایشان مقداره و هزار سوار در تنگ بئرن میان حریت و بم هزاره او غانیان و جرمارین  
 و مقدم ایشان تیمور بوقا بوشمر و المشرفیه فی الحاج کواعم و الاغوجیه فی الصفوف صفوف کارجون تیغ در گران  
 افتاد و ایشانرا چنگ اجل در امان ضرورته سهوف سناوشت و مناجرت بر آهتد سخت سفرایه بیجا معاء آجال را گوش  
 که آری میکردند و بحقیقت در آن مسئله موسی میسکاف باشد که لشکر او غانیان چون کمان خود در پی کینه کشیدن سختی نکند  
 و مانند شیر از بر حریف عاقبت دوری بگویند اما مفید نبود از طرفی خنجر زبان طعنه کشیده حدت و بکر خواری میکرد و از سونای  
 که ز سر کمانی و ناهماری می نمود و کار در دست همگان میگست عاقبت از برای تو سبط تیغ در میان آورده تا بصد زبان  
 درازی قضیه چنگ را حکم قاطع میان ایشان چنان فصل کرد که یاغیان مسئله تسلیم کردند و از تمام غایت بستن می شد چون شاکام  
 دست از کمر موافقت هم میکردند ساده ساه با کوه بردند او غانیان اسپان بسیار غنیمت یافتند و چند تن و تکلیف کرد و دریا  
 از رسیدن یاغیان راه ما و ما هم هم کل آخبت زو ما هم هم میبردند چون از اسپان تخلص احوال یاغیان رفت کفند سه روز است  
 تا سه هزار سوار بطرف بیوات شام رفت در حساب است که این ساعت خاطر از ان کار فارغ گردانیده باشد ازین سخن  
 حیات ایشان مسترخ شد اسیر از در پیش کرده بر عزم اغرقها و خود روان شدند چون بیک منتهی صحرای بافت رسیدند  
 بوقتی که بقیه صبح چراغ فلک افروز شد کل شب قرمز می روشد معلوم کردند که دست قضا کسوت بسی وفات  
 خانمای ایشان در کارخانه بافت بافت وزن و فرزند و کتد و رتبه بر تبتا بافت یافت این مصائب ثوف شدند مکر خان

# تاخت لسكر و دوا بلك فارس

روز

تیمور بوقا که مردوار بیک رویش از رسیدن او غایبان بیرون رفته بود تیمور بوقا بشکر حاضر در شب بر قصد شیخون در حرکت آمد  
 راه کم کرده شب هر شب از رفتن نیا سو و مذ چون خورشید بر شمال آینه بگذری از کمانه بجز خضرا آسمان چرخه نامی شد خبر آوردند  
 که هم در قرب بافت یا غایبان نزول کرده اند حالی عنان بان صوب دادند و بناگاه از طرفین مخالفت در پیوست آفتاب از غایبان  
 آنچه نقاب کلی بر بست و نیزه در خون کشته عرق کشته چون تین در شفق پنهان شد بیت دل بیخ کفتی ببالد همی زمین  
 اسبان ببالد همی در این روز سپه او غایبان جوانی که سین عمرش بر ماه چهارده چهارم صحت در افروخته بود بر سبسی مصری ترا در چو  
 میزد که فلک مجره شکل و فتح چشم بد با براتش خورشید همه بهمن میوخت گاه بر اندن حسام روین تن و گاه بگراردن نیزه  
 افکن صفدریهای میگرد که اگر شهراب هم نبود او بودی برواستان پیش رستم و ستان از لرزالی آن حمله طعننا زوی اما بشکر  
 تیمور بوقا سبب آنکه مراکب راسته روزه راه رانده بودند و اجتهام ناکرده پشت با دنداری یا غایبان حاصل کار چون از قسمت با  
 فارغ شدند سه هزار سوار بقصد کر میزت شیراز راه جویم گرفتند و باقی بر عزم دارالملکت اسلام در حرکت آمد این اخبار حوش  
 شوش برسد و در شیراز بر مت بارود ساختن عراد و اجتماع سلاح و الترام طریق حرم و احتیاط مشغول گشتند یا غایبان در راه  
 بهر کجا میرسد بنا در قتل را مباد در میزند تا هر کجا عنان یافتند اما لی امان نیافتند و هر چه دیدند بر چسبند و دور تاراج و غارت  
 بچیت نادانان استقلت و علف و نای السلامه نزلت و غارت بیج دقیقه از کوشش و جهد مهمل نگذاشت فرادان  
 شکر اسلام منزل منزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند نگاه یا غایبان بر باد پایان چون ابرودان برسدند و  
 هم اولی علی اشرفی بر خواند شب و در شب سیم جمادی الاخر من السنه لاهرا ذنبا الغار و اولی الا سینه سبیل آسیایان  
 به پایان پل پانصد شدند و آتشیاء فرادان افروختند در شیراز لشکری نبود و مجال عشاء و زمان هتد و نیز چون خست  
 یا ماه اتفاق از مال خزانه امیر بزرگ سادق بکال کفایت و شهامت منت بقا بر قامت ایالی شیراز نهاد و بر محافظت سواد  
 که اعظم مهتت عالی بود و فرمود کاشفان سبانی الانجهاد ناقرا عن سانی الرخیر و الزفاد و خست نداد که شیراز از لشکر  
 و مسلمان که مقدار تلف ایشان بلف میرسد سو و خروج و اندیشه قتال و قراع و دماغ و دل جای دهند مصرع فرمودند  
 از اندیشه روانش دور پس فرمود تا در شیراز قامت با مهابت شاه بند بر افروختند چنانچه قبه الاسلام چون قندیل با سبب فرود  
 چون اندون بارب کدازان شد دوران بتم شاعل از مشاعل کوش فلک هزار دیده را که ساقتند بوقتی که سبیل زلف  
 از عارض نسین سیاه روز بر گرفتند دست مشاطه تقدیر کفون نور بر رخسار نوح و دس فلک اند و دینی بیت چو خورشید  
 تابنده بنموج خرامان درآمد بجم سپهر جوانان تیر قهنگار چون ابروی خوبان بوقت شکر شمه در زده آورده ترکش بستند و اگر چه روز محارم  
 محارمه بودند مجلس منافاه و هنگام جان بازی میمونه وقت نظر بازی زمانه از غزال کاتب رعایت قافیه را این بیت میخواند  
 لمولفه اگر چه دست خوشم کرد چون کمان عم تو کمان مبر که دل من بجان دهد ترکش چون بعزم دارالملکت روان شدند مقدما  
 پنج هزار سوار از ان کفره انداه کفره پنهان درآمدند و هزار سوار بظنا هر دو مقابله شهر عنان بر آه داده باندیشه آنکه چون اسلامیان را

سرفاب سوم

نظر قلت اعدا و ایشان نقد لکر معارضه بیرون روند و دیگر مخا ذیل از مکان پستان محیط شوند که چشم زخمی رسانند لکر سلام بهام  
 ملک علام مهم بودند و با وجود حسن فراست بر مرصد ثبت و قاتل هم باری از طرف جنوبی بر سر پشته علم ای جی برداشته و لکر نبر که  
 کتسار الطافی لایسوا بایستادند چندان از لکر ساداق مجال استقرار و صطبار نیافتند بر غزم تفرج بیرون رفتند و با بعضی باغیان  
 بر عرصه امتحان مطاروه نمودند چنانکه لکر سلام بر سر بارو مشایه میکردند شعر و شتسان ما بین حالها جملاد الا سونف  
 و لعب الغزال پس دو سه تن از باغیان از مقام تسویه صفوف فراموش آمدند و تیری ناگه انداخت از باطن شهر نبرد و جوی  
 کین چو تیر روان کردند چون آفتاب قصد غروب کرد بطرف قبلی بیرون رفتند و حوالی قری الا عالی نزول کرد و در کار از زمان  
 در کوشای تماشای مکنت مع حوالینا و لکن لاعیننا ساداق بیکت یا سا فرمود که شب در دارالکنت هیچ تپش نکند و با  
 داران و مجتده و محافظان که بر طرف بارواندا آواز دهند متصرح تا خود شب استن ازین حال چه رایه تمامت ایالی را مخفی  
 بود که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق رست کند و طلایه داران شب دیر باز از برف صبح منزوم شوند لاجمله باغیان طغی کتبت  
 اقلعوا انهم بر ساد محاصره شهر کتب الله سلاسلها آهنگ جنگ بلند خواهند گردانید و کار بجائی رسید بود که ناگه دکان نارسید  
 غزم جرم داشتند که رعایت نام و ننگ و حمایت حریم و حرم را تا توان درین و همچنان در جان باقیست کوشش نمایند و بیرون  
 و کلوخ و جوارض از دشمن بمانند و در عوض داود روی به هند باری از فضیلت جهاد محروم نمانند خود فضل الهی برکت دعا  
 سحر کا هی متصرح که از زمان نبوده و دایره و میامن ابل داو تا برج اولیا شرا عدا رکفایت کرد و اندیشه آن قوم ناپاک با  
 عرضة البطلان کفایت چون بیت صبح از افق علامت مصقول بر کشید در آسمان شامه کا فور بر رسید براه کارزون  
 روان شدند و در مصافق آن راه با دافراه و فراز پرا حراز و شیب با اسب که وحوش از آن تماشای باشد و خوش خوش گنزدند  
 بل که از آن معاقل و بیم عاقل متغیر کرد و چنان شکر انبوه بگشتند هم در آن راه طایفه از پیادگان عبودنی را با ایشان گرفتند  
 بزخم تیر باران چند سوار انداخته و میری صده را قتل آورده پس بجای رزون رفتند ایالی آنجا چون متسلح و مستورا اندنات قدم  
 نموده اند و طرق محلات را محافظت کرده ایشان خود متعرض دخول نشدند و مواشی که در صحاری یافتند گرفتند و در آن پریشان  
 امروز که بهاء جره و مور کلهما امر اکب نامی و چنگان و یورک آهوکت که سرین خیزران دم سندان سم کوه پیکل بیون شکل  
 آتش منقبت با و بیجای زمین نوزد آب رفتار بر تاز و دریا کنار که از دشتهها باز کوش ایشان جلاجل بجام نشینده بود و پشت چاس  
 تاس ندرین کرده لولفهم ان لاح فلک ادمیه لغه هیکل او عرفک اسایج امجدل نفاذل الا طرفه فی اذاکهم  
 و بجانیه التاظر المناسل برانند و بدان اظهار تمام یافت و از آنجا در اطراف کر سیرات منتشر شد و اینستاد  
 لجراد فی الزروع و انصاب الواقی العرفی طرف شتسان و زیدان و خورشیف و از دیگر جانب تا دورق و حوالی تشر بر رفتند  
 و آنچه یافتند غارت کردند و زمین بجانبا لا یغاف در اول دلبت که آوازه بجوم آن شکر سیدت یکماه اگر چشم شیراز  
 رتخان و کرد و شبانکاره و بشقوه و کوه موه مواسی را در معاقل که بهها و مخازن و جایگاه حصین محفوظ داشته اند چون آوازه خا



# سب اطراف فارس

دواز

بها

بود و از تنگی علف چهار پایان عرضه تلف میشد بقدر آنکه این آوازه ارجاف بوده هر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی در  
 کوچ و بعضی در نزول مصادف و مصادم میشدند و مواسی وزن و فرزند و قبضه سبیل و رتبه استلاب ایشان میباید و درست گفته اند  
 الكافر من ذلک حکایت کرده اند که بزرگ شب را در بزرگ زول کردند عالی جاسوسی رسید که چشم ترکان در حوالی جویم با مواسی  
 در مقام خود ساکن اند و از طلایه و پاس فارغ و آمن بی توقف روان شده اند و در یک شب قریب سی فرسنگ رانده بوقی  
 سرخیل چشم ستاره بر چشم ظلمت کین نور کشاد بر بر سران چشم رسید مانند تامت را فارت کرده و امیر کرده و چند قوم از ترکان  
 چون زن و فرزند و آنچه داشتند در دست بیکانگان مشا بده کردند بایشان روان شدند علی الجبل خرابی نام بولایت که قریب  
 بود راه یافت و بسیاری از چشم متاصل شدند و خود بیدیه عقلی است چنین شکری انبوه بی برکت انداهی دور بر صده علی ارشد  
 و بفرغ خاطر مدته دو ماه از مبداء وصول بمرحله تا هنگام مرحمت در اطراف و آنجا آن فتن کشد اگر مقتضی با سا علوه و علف  
 و ما یحتاج گرفته باشد مبلغ آن در فذکات محاسبان و امی آنچه تکلیف که اتلاف را اصناف غله را آتش میزند و از کوسفندی  
 و از کاهوی کوشی میگردند و باقی بر جای میکند اشعه و بعضی در شش آن حالات سقط میشد مع بد چندان غنیمت یافتند  
 از اسب و شتر و کوسفند و دراز گوش و فراخ شاخ که هر یک سوار از ایشان بشانی شدند و بوقت مراجعت در هر مور جمع آمد  
 و هر مور را محاصره داد ملک بهاء الدین ایاز که شعر *هو الهیاج جفاح البصر ظلمه و الجومین لب الطغیان منها و لکربا*  
 بایشان بساط محاربت کسرت و ذو مبالغی از ایشان بقبل آورد و در مدت اقامت از آنجا بجز نامی چیزی نبردند و از آن طرف بیرون  
 رانده اند و هر روز بیخ نخورند و دیر است تا گفته اند *التیف لضرار به معنی و ما کل سفی الا نام حکا چون تیر و ناوک اگر چه با تل*  
 هو اگر فتنه آخر بر زمین افتادند و هر چند قضا صورت بی باک درآمد عاقبت حادثه و از اساحت صاحب دولتان است بدوند  
 شعر *فلا ظفیر من فلک الکاهه منغیم و لا فکک بالفتح نلک النواغل بوقت مقام اردو در شهر سنه اثنین و سبانه چون مجلد است*  
 سه کانه و در بنکی محذون شرف عرض یافت و ذکر آخلاص و مشق بروست حرکت منصور مصل با نده بود بر سبیل استمان اشاره مطاع  
 فرمودند که در کسوت الفاظی غیر معنی این حکایت مثل کیفیت وقایع با حوات و بکر مثنی کرد و اند پس بر حسب فرموده اینده ایشان  
 در محفلی فاض بنجول علماء و امثال کبر ابانند و در باب فضل این دو بیت شعر *ولو لا انبی رجل عقیف شیر علی*  
*کاسا العفاری و لو لا انبی رجل فقیه نثر علی الطباقی النضار* از روی ارجحیت مطیع خواندن کردند  
 سبب توجه رایات همیون بر عزم استخلاص و بار مصر و هم چون پادشاه آفتاب منقبت همیون سایه که سایه  
 آفتاب پرور و آفتاب دولت سایه کسرتش آفتاب و سایه متعاقب اند پاینده و تابنده باد و غزوات فلک بر عرش سبک  
 کتی را پاینده و تیغ جهان کیش اجریان قضا و حرکات فلک مطیع پاینده بر سر پر دولت روز افزون نیست و غلظت این  
 نشاط از چهار گوشه کیتی برخواست لؤلؤه ای که مثلت هرگز از دوران نیست در جهان مانند تو سلطان نجاست آنچه چو کتی  
 در جمله جهان برگز از دست سلیمان آن است بدان وجه که شرح داده شد در تعظیم و تقسیم شعار شریعت و تا ثیل من سلام

مباغت و اجتهاد میفرمود با قول پیش سلطان مصر بر لیغ فلک دوران فرستاد و از حسن اسلام و اسلام پروری و نصرت دین پیغمبری  
سکان آن دیار را بشارة داد و در ضمن آن اشارت رفت که اگر در پان نیکوی ما برای تیسیر معنوی ایما یا تیسیر شکر آن دیار را مقصود  
میشد موجب آن مخالفت و ردین بود امر و بجهت کلمه المؤمنون کالبیان یثد بعضه بعضا یکا کنی بیکانگی مبتدل است و مخالفت  
بمعاونت معوض باید که فیما بعد از اندیشه قصد حرکت جانگیران نصره لهم الله فارغ سر و متغلی خاطر باشد و تجار جانین علی الحلات  
مستوار و متواتر در خلاف سوائف اعرام مطاعت و متابعت که متضمن صلاح ملک و دین و مستلج ثبات رونق اسلام است  
از مخال عبادت ابدی و آسند و یقین تصور کنند که جناب این دولت امر و نسبت با اقالیم جان بقرض الطاعه است سیما  
و یار مصر که ملک آن از ملوک با مالکیت افتاده و میان اذنا ب و ذوائب فرقی برستی نمانده و سرعت ولایت و عزل انجاها  
مثل دار که مشعبان چابک دست صنعت نامی بر لفظه در زیر حقه مهارت صد عمره را تعبیه کنند و چون دست برگیرند و  
پاک و حقه نمی ماند بالعبت بازان صورت پرست که در آه پرده تخمیل انواع صور مختلف ما در نظر بینندگان جلوه دهند و حاصل  
آن جز آرایش و نمایش نباشد و کذلک یضرب الله الامثال للتائبون والله یبکک و اگر حکمت عملی که سیاست مدنی شعبه از است  
میرین شده که ملک تعلیمی با استقامت صورت زبند و کیف که راه غدر دوران کشاده کرده و همواره مکر و فساد و آماده چه میان  
رئیس در و س و مالک و محوک قدر در حجان و قیام نماند و هر کس ازین طایفه در طلب سلطنت کوشش نماید تا برج و مرج در  
مدینه شایع شود و مغضی گردد و بر فرض نظام سلسله و خللال حال مملکت بنا برین مقدمات اگر زمام مصالح ایشان در قبضه  
و اقدار پادشاهی مستقل حاصل باشد متصرع پدرا تا پدر پادشاه تا آدم هم از روی شرع که عقل خارج است بحث قال فی صغیر  
الکافرین صم بکم عجمی فم لا یعقلون و هم از راه عقل که شرعی داخل است چنانکه فرمود فطرت الله التي فطر الناس علیها  
لا یبدیل لخلق الله ذلک الذین الفیم شرع عواد و فوائد آن پیدا و پنهان چه در عاجل و چه در اجل هم بصورت هم معنی از طلب  
مستنی نماید چون بر لیغ بدیشان رسید با سماع این نصیاح که در هر طلعه صواب و فائده زمام رشا و بود و باشت و ابتهاج نمودند و  
مطاعت و انقباط و امان آن معنی از قوه بظرف فعل نرسید و با عده و غرور استقلال سلطان مصر را اخلوط میداد پادشاه با وجود کمال  
دولت یاری و اشاع عزم قدرت نخواست که برای تصانف ملک شکر فرستد و در میان اموال و ثماه چندین مسلمان سبب انظار  
و ابراق آید بر تغافل سکان آن دیار سایه التفات فیذاخت هلم جزا در شهر رتبع و تسعین و ستا که نوبت سلطنت چنان  
رسیده بود از مصر چهار هزار سوار مرتب گردانیدند تا میردین و در اس العین و حوالی با با میردین دست بردی نمایند مثال مطاعت را  
با لعین و اگر اس گفته روان شدند پس نزدیک سواد رسیدند و دوی از ایشان بزنی مغول تشریفته و شعار ایشان بر دشته عازم  
شدند محافظان شهر را گفتند بلا می میرسد و اینک ما در معده اعلام را آدمایم بی تحقیق عالی در کشاده اند و ایشان در آمده از عتب  
فوج فوج در رسیدند علی بدانامت در شهر ریختند و بهنوب غارت و قتل و تاراج مشغول گشتند سلطان نجم الدین ازین تعبیه مستعجبانند  
مخالفت قلعه تدبیری عالی دست نداد چون شکر مستعد حاضر بود و از نا پاکی ممکن بود بتقدیم پیوست چنانکه در پیشگاه جاسع

بجای قذیل ساغر برده استند و بعضی مصحف چکت دروف زدند و عفاف و حریر و اولاد احرار مسلمانان را و جریده سیاه و ذل  
رقیت و مقاسات رزایا آوردند و دستمالی که جز در عبودیت و اسب مختار تعالی شانه با شارت فصل لوزنک و انخسدر بهم نهاده  
بودند در قید اسر و خسر مشاهد رفت و گردنهایی که در اطواق اسواق دین داری حق گزارنی نعمت برمی چون حمایه و قاصود  
شترهای مصعدانی بچند قبضه فقال الطوف منها یا بنی صامه داشته بود در اخلال اذلال کشیدند و همچنین در اس العین و حلی  
و عربان از توابع دیار بکربل و غارت شوایطریق جنط عشو کردند و حریم مسلمانان را سغبه فصاحت گردانیداری در ضمن هر  
جزوی از کمونات کونات وزیر بزرگته از علل و معلولات کائنات هزاران هزاره قاین اسرار حکمت و حقایق باز قدرت  
و مصالح عالم ملک و ملکوت و جوامع صنایع عرشی و فرشی مندرج و معیاست و کس ابران نه مجال اعراض و نه یار و چون حرام  
لمر کلفه هزار نقش بر آرزمانه و نبود یکی چنانچه در امینه تصور است این اخبار در تابستان کاه بارگاه شاه فلک پایگاه سیاه  
ازین جبارت منکر و حرکات شیخ در غضب شد و عصیت دین و روعت سلطنت که هزاره ذمهت فلک فرسای را بر اذخار  
مطلوبان تحریف کرد و درین باب از اکابر علماء و ائمه اسلام هتفا فرمود و مشورت خویش با جماع گفتند ذب تعرضات فاسد  
از حریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که بر داشته قدرت رحمانی در کن میشد جانبانی است واجب باشد خواست که رایت میمون  
فرزاید و عقب طایفی فرستاد که قحاق و کجتمور از لاجین کریمه متوجه بندگی حضرت اند چندان توقف فرمود که ایشان در محدود  
بغداد و شرف مشول در سینه عبودیت یافتند و در پایه سریر غایت مصرع کر رفت براج شریا با داد عرضه داشت که ملک  
مصری پامی از جاده راهتی بیرون نمانده اند بشرا ایطه اسلام و مراسم اسلامیان قیام نمی نمایند اگر یرلیغ با سنهاض رایت نصر  
ایت سلطانی و استرکاب چرکیت جهانگیر خانی نفاذ یابد ما بنده کان متحد می شویم که بکینه دیار شام و مصر را مضاف مالکت فیه کرویم ملک میروین سلطان  
نجم الدین نیز سبب سوابق آزار برین معانی بهداستان شد و تصدیق تقریرات قحاق اگر کیفیت تسیر لشکر و تجهیز مصالح و قیام در باقی حرب و امر  
و استبطا مشر و طبرانی موقت در کانی معین دلایل واضح تقریر کرد و بحدت رای پادشاهانه که بصدق تمدق قلب الاسد از افق سا چون نایب  
بشیر آورد و بقوه طالع مساج جان شکر را بگوشه حلقه کند بنده کان سن اسان کرد و خست تا سلطان قاهره با که دعوی صدق عقیده سیلابت الکیس  
لی ملک مصر و هذه الالهات بجزئی من یخفی در خاطر جاری دارد بیک رکضت در زمره طاعت کشد و در قبه الاسلام  
و مشق تحت سلطنت را بجلوس میمون زمینت و پیرلیغ با عتقاد و استعداد لشکر نفاذ یافت و یا ساسد که چرکیت از هر دو نفع  
بر نشینند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و وقت تمام دازوق ششما به مرتب گردانند و پنجاه هزار نفر شترجه نقل سازند  
و حمل علوفات ساخته کنند و از اطراف در دیار بکر جمع شود تخت مقام اردو با در خواتین تعیین فرمود و نورین نوین با لشکر  
معه و بجا فطت طرف موغان و در بند با کویه و آن حدود نامزد کرد و فارس و کرمان تا سرحد غزنین و سیستان در نظر استقامت  
سداق ترخان کرد که بکمال شامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطه روم را بقاعده در تصرف استقامت و استقامت چون  
ازین امور فراخی روی نمود در مقدمه کمولفه میر میران جان شیرریان قلع شاه که از و ملک خان است بکام دلخواه رخ



سلطنت غازان خان و پورشام

انفی صفت حلقه ریش شب بکشد که از زلف تان بی گراه تیرا هست برید اجل دشمن ملک تیغ او هست کلید ظفر نصرت شاه  
 پادشاه تو مان شکر روان گشت و علم بزرگ که نصرت هم علم آن بود با هزاره خاص و نظر العزم مقرر شد و پادشاه در بیت و ششم صفر  
 سنه تسع و تسعین بغالی که سعد کردون بدان طالع تفاعل میکرد پامی بر مرکب کردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود و در آورده بود  
 بندگی رکاب اینا تان حضرة کورتمور و ترسار و ناولدار و جتو و طلا دای اقامچی و قنجغای و طغانی پسر ساسی با بهادران کرامی و خلق  
 قبا و بلارغی و غمش دیوسف بوکا چون امداد فتح و ظفر و مین و تانید روان شدند و امراء تومان و هزاره ساتمیش میرزاده و طایعی و الد  
 و ساسی و سلطان و جیلای و بقا مور و قورمیشی پسر الباق و تیناق و ایلبازمش و جهاک و طغرلب و برطاسن تان متصرف چو اردو  
 و چوبرق جان از بسیار و مین در حرکت آمدند رایت همیون از تبریز براه آلجه مراغه و از آنجا براه کردستان که راه زکی و مرکب از جوت  
 و همچنان تا شربیل و جانب کتاف نصرت فرمود چون دیار بکر مخیم شاه روان سلطنت شد با شتر و بهادر و در کتافها در از طرف  
 روم بالگری در رسیدند و در مقام نصیبین و دارا سلطان ماروین نجم الدین شرف کشمش یافته بر اسم تدو عراضه قیام نمود و  
 صاحب همایه کرد چنانچه از سلاطین عهد معهود بود و شکر اتغار و داد و از آنجا تا معبر راس العین و قلعه جبریز و قلعه تامت  
 لکرمیا و مرتب ساخت و خدات مقبول تقدیم کرد و معاطف عواطف پادشاهان در سیور غامبشی او استاز یافت چون کنار آب  
 فرات معسکر حرکت مظفر و غیله شیران جنگی گشت پادشاه در یاد دل کان بخشش و جل پشش بار غواغول و مانا و سلطان ماروین  
 با ده هزار سوار معین فرمود تا بهم آنجا خیمه اقامت مطلب گردانند و اگر از اطراف مالک خبری رسد و با علام حضرة علیا احتیاج  
 و صحبت سرمان آنها کند و الا آن متم را ایشان بر حسب مصلحت دید میسازند در ایحال محمد و مان آصف صاحب قران و صاحب  
 آصف مکان مشیر فرخنده رؤیت و رویت و وزیر عالی بای درایت عرفان همسا مشاوریت پیوستند که چون بر شجاعت  
 ابر بهار و امداد نیول و اقطار آب فرات زیاده کرد و بهنگام مراجعت لشکر بسیار از عبور کردن خیمت رسد مصلحت آن باشد که  
 در خیمت و چوب فرادان جمع کنند و خیمه با دو امیده را چون زمینان برهنه تن که بر آب شناسوری آموزند بیت چو زکی که بهتر  
 ز جوشن کند چو هند که آئینه روشن کند دران بنده و بنجیر با از دو طرف محکم گردانند و انان بعبری سازند لمو لقه بجزیت  
 فکرت تو که طاح بجز ما بر معبر خیال نیار که گشت ازان سلطان میردین نام این اندیشه صایب را که بران مزیدی صورت  
 نمی بست متکفل شد پادشاه بهار کی از آب عبور فرمود و عقل این قباسات شعرنی را منطبق میکشاد و چون آب این شعر چون آب  
 فرود میخورد متصرف من بجز ندیدم که بر آبی بگدشت لشکر را بنجاء عرض فرمود خوستند نود هزار سوار در شماره عرض اید ترکا  
 که با تیر و گمان چون تیر و گمان پیوسته بهم بوده اند و تیغ زمانی چون آتش که به تیغ آبگون رخساره فیروزی را چون تیغ زود و ده لاله  
 تیغشان ساعت و میدان بزم رخ سپر نیره قد و اهبست غرم از این مقام قلع شاه زمین و طایعی بمغلاهی روان شدند  
 و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع جیل از نواحی حلب و طامت اعدای را کشاده بود و نفس لوازم قبول  
 فرمود و آن قصبه بیت بالوان نعمت و انواع خضب و راحت آراسته دور در آنجا مقام ساختند تا لشکر باین شهر رسیدند

اهل رام و حلب و عقب از پیش چون صیت غائب این کاتب برخاسته بودند پادشاه کوه و قار ایجا بر سر پشته رفت و قلعه حلب را  
 احتیاطی فرمود و در محاصره و عدم التفات بدان دایها مختلف شد غنیمت همیون برین قرار گرفت که ایشان را از تعرض نامون باز  
 چه همت بر ساختن اصل مقصود است که فرج بدان متفرع شود و نظر در پرده خستن کلیت که خود جزوی بطبعیت حاصل آید  
 و بهم برین حوالی لشکر را با عرض فرمود و آن روز از نیمه تا میسه از قلب تا جابین بساحت خطوات ابرش کرد و چون شام  
 پیوید و نظر اشرف همه را مطالعه فرمود و درین حال چوپان نو یان بازوی فطنت کوی این معانی در خم چوکان اندیشه آورد  
 و گفت نظر پادشاه در رسیده عرض بر مراکب بندکان افتاد اگر سیور فامیشی فرماید هر یک از ما اسبان برگزیده باد و سیما  
 ابر تا ز که در چنین روزی بکار آید پادشاه را بر نشانی این بخت واهی که همت شب تیره که تیر شتابی است روز بگذشت  
 در یافتی اگر حسیت کفر فی او را غمان بهمیوست جستن بدون از جفا در کشید تا مت ابر موافقت را با اسبان نامی کششی کرد و از آنجا  
 روان گشته بجبل السماق که مقام اسماعیلیان است رسید و در حوالی حرین نزول فرمود عالی جاسوسی یافتند و از وی تعویض نمود  
 تقریر کرد که طباطبائی امیری از امراء آن دیار است روز است تا از خبر وصول لشکر بگریخت و در راه قرا سنخور میر حجاب و محنت  
 شده پیش سلطان رفته اند بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک ناصر و محمد مصر با وازه حرکت پادشاه روی  
 زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض شکر داده بودند و در حوالی حمص منظر مستعد گشته یکی از ثقات  
 مشریان حکایت کرد که بوقت مراجعت زیارت بیت الله دمشق رسیده و چون عالم در اضطراب و لشکر از دو طرف  
 حرکت و اشکاب دیده توقف نموده در ایحال از دوستی سوال کرد تا از سواد لشکر مصری و کیفیت است و عدد و وقت  
 ایشان اخباری کند در جواب گفت همانا سال ازین لشکر فلاحی نیاید چه مشاهده رفت که بعضی از امراء لشکر خود یکدیگر را  
 عاریت میدادند تا در معرض عرض بگذرند و راست گفته اند بیت از لشکر مستعار فتحی نیاید و ز داعیه خلاف خذلان پادشاه  
 چون مبعرة العمان نزول فرمود سگان آن دیار نیز بجلاء وطن کرده بودند و شعر معری شعر لعل نواها ان نزع سطونها  
 و ان یفعلی عن شموس دجونها بنا من سعدی الیخجله کانهما اذانا بلها عین سعدی و سندها صوره و معنی  
 از زبان هر یک مناسب حال آمده ازین مراد بیک منزل بظا هر حال و لفظ سلام علی سرز و من حل یا رسیدند قلعه ایجا نیز  
 از تعرض مصون ماند پس منبیاں خبر آوردند که سلطان مصر بالشکر پیر امن تربت خالد بن الولید مقام کرده و ایجا تلی هست و از  
 نصیر خوانند سبب آنکه در موضع ایشان را دو نوبت بالشکر مغول اتفاق محاربا افتاده و با عراب شام مقدم ایشان عیسی بن منبیا  
 مواضع کرده بوقتی که فریقین بیکدیگر مخلط شد مذا عراب از ورای لشکر مغول در آمده و ایشان را در میان گرفته بدان تعبیه چاشنی  
 چیده اند و صوره مرادی دیده و از آن تاریخ با تمل نصر را بفال گرفته اند قتلغ شاه نوین گفت مصلحت چنان باشد که عرض  
 و لا اعداء کل منی و لکن جانی و بیکر اتفاق افتد و تل نصر را به ایشان کوه خذلان کردیم پادشاه سلطان با ساول را با یک  
 لشکر روان فرمود تا لورای ایشان را می فطنت نمود و بر قرار قار نباشد چه از طرفی آب عاصی سایل بود و ما واری ایشان است

سلطنت فغان خان

من در فغان خوانی

فاصلی عابلی یعنی شکر سلطان بعد ما که ازین تدبیر فراخی حاصل شد روز دوشنبه بیست و ششم ربیع الاول من التمه بصدق صلوة  
 تفضل صلوة الفقد یسبح وعشیرین دججه که لوللا از رکعت کو هر آن حکمت بالما س لاماس سغه جکر میگرد و پادشاه  
 فرمود تا مات امرا و لشکرین علی الخلیف الدججا بنو فر صورت باب حسن المآب شرط طهارتی بجای آوردند و سر و آساور خطا  
 عبودیت بقدم راسی ایاده در یک مقام بر مثال جمع عرفات نصف صفا از سر نیاز بجایفت تا کر زارند و مسامع عرشیا زارند  
 اللهم اضرننا ولا تنصر علینا مقرر کرد پس بعد از آن مکتوبه پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخش بر زمین صراحت  
 بنا و نطق این فو کت علی الله بر میان صدق یقین بست و از حضرتی که جسته بخت فرامی ماه و مهر بر فرار سپرد کرده  
 خاک در سجده عبودیت اوست و اگر میر با نوا و اگر مور میاوست در وجود محتاج جناب ربوبیت او عیت انکه بر لوح زبانها  
 حرف اول نام اوست این می گوید که دان خدای آن نگری انکه خار زود و ندان عقرب شین شمشکی و اوست بر افطاع کلک طری  
 جل سلطانہ و عز برهانہ استدعاء و طفره قدرت و استعداد کنت و نصرت کرد و کرام الکاتبین در بیخه خوانی و طاکه در موافقت  
 با من آمد و امارت فاستجاب لهم و هم بطور رسوست و از هم غیب خطاب و لا یخروا و انتم لا یخروا و اتعاج افاد  
 و در مساق این احوال چون از دمان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسبان چرکیت سقط شد و باقی منزل و ناتوان مانده با مرکب  
 خاص معنی شعر و سخن نجاف هذنا السبر و الجوی و لا یسوی متنا القیاس الیکم فان کنتم منا فیه و ایتسیرنا  
 و الا و قضا فالسلام علیکم بر زبان بی زبانی میخواند چرکیت پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز و  
 عرضه داشتند پادشاه توفیق باقیه سیر کشت بدیده رای این عقده بکشود و فرمود که در حوضه معافیت و عرصه مساجلت تاهست  
 چرکیت پیاده بکند و لایفها و سینه فی الحرب و جعل و فارس فحفظ الیه العرش لکل خاندان که در ضمن این تدبیر که نتیجه ایام  
 ربانی و لطیفه رعایت رحمانی بوده مصلحت کلی مرعی افاد اول خاطر چرکیت پیاده بدین حسن عاطفت مستمال کشت و تجریض بود  
 لشکر بر موافقت ایشان خوشدل و مستطهر شد و بر طریقه سراندازی و جان بازی ثابت نمود و لطیفه دوم انکه مصریان  
 بفراست و جناب اسبان برقی مشاعر چون کنتن الجول و کتھا ریاح تلقین الفوائد انبع فان نضاهلک  
 فالرعود سواکب و ان نسا بقی فالبورق طلغ و در غرور و پنداشتی عظیم بودند و تصور داشت که مرکب لشکر منصور  
 در یک لحظه بناکت خیرول ایشان پی سرخو اکت پادشاه از سر و ثوق کامل بجلالت حق و تقوی و توکل بر حضرت بجایند  
 مطلق این فرمان رسانید چه هم صورت عجز و فروتنی داشت و در حضرت بنیاز این متاع رواجی تام دارد لاسکت بوهان من  
 نواضع لله دفعه بهر شد و تراحد و شعرو فواضعهم علی عقبه و فدواضع الهم علی غدر و ریب  
 عالم سائر که استوم انکه لشکر مصری در رایت و مناظلت مهارتی نذرند و در حملات متوالی به تیغ و کمر معارعت رساند  
 میماند چون شکر پادشاه بر عرصه مجادلت پیاده شود لا محاله از انواع اسلحه باستعمال هیچ سلاح دیگر مشغول نتوانند بود الا  
 بزوکمان که در محاکمه دشمن از مسافت دور بلن قیر میسوزند هم انقیاض میگردن سینه و الترحیح نوم طغانه و غیره



وَفِيهِ دَرَجَتَا الدِّينِ الْوَسْوِي حَيْثُ قَالَ سَهْمُ اصْنَابٍ وَوَالِيهَا بَدِي سَلِيمٌ مِنَ الْعَرَبِ لَقَدْ اَعْبَدْتُ مَرْمَائِكَ  
 چنانچه درین موضع شرح آن معلوم کرد و در بی تکلف اگر اسکندر کشورکشی قباخ با زجان آمدی و بسنگ کی پادشاه قبا و بت حشید غلام  
 بین تدبیر که از تیر راست تر رفقه بود کمان صوره پشت خدمت دو ناکردی و آواز زده بگوشتا رسانیده مانند پیکان از دور زمین بر  
 واجب دانستی و بر زبان راندی بهیت نظاره تیرا دادم و تخمین چون زاع کمان باند زده در دهم رایت منصور از آنجا آمد  
 حرکت آمده چنان راندند که بین العسکرین یک منزل مسافت اند هم آنجا خیمه طغر اطناب تانید کشیدند روز دیگر چهار شب بهیت  
 دهم شهر ریح الاقل سه تسع و تسعین و شتا که احتراق میخ بود و نامه دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات طغر یاری  
 بوقی که سبز خیمه آسمان از نور تابا شیرج طناب کشیدند و خورشید برین کلاه کبانی و قبه دخانی پیکان معلق و اجرام مطلق و شمشیر  
 ابگون و طشت سرگون قدم نهاد و بکلم رلیغ نامت لشکر بزم جنگ سلاح بر خود راست کردند چون در یابی از این در  
 دجوش آمد زره همتن دیده شد تا صوره فتح پادشاه مشاهده کند و نیزه کردن بلند افراخت تا بخور حال رسیدن در خواب  
 نامه اقبال صوره زبان و شت و چهره سپرد و مقابلهت شام چین گرفت تیر چون فرزند ناخلف دوری سجت و کمان چون دور  
 مصریان در ناله و حسین آمده میخا ند شعرت غودت جنبک شهر لوبین و امیل کلم ان کبندی بنین کر ز بر دشمن با وید سپه کرا  
 دشت کند و میان بر خود می چید و کوس در استقاء طبلی از اندرون می ناید چون نزدیک آب بایک رسیدند که مغول از آنجا دید  
 که پادشاه فرمود که امروز چهار شبه است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر هم آنجا بگریزی استراحت نماید بکلم فرما  
 تا مت فرود آید بعضی سلاحها سپردن کرده و برخی اسبان را شمشیر گردانیده و چندی دیگر ضروریات عالی مشغول  
 نگاه فرادلان بر رسیدند و گفتند ایک سلطان مصر با لشکر سابقت نموده از عقب می رسند و باعث بر مباردت همین بوده که  
 سلطان با اساول با لشکر دیدند که بر طرف یار بیرون رفت از تقاعس ایشان نوع جسارتی یافتند درین غرور از مقام تقاضا  
 نصره مجسم می پذیرفته و گشتند و غرضی که از علاج ایشان در حساب بود بوصول پیوست پادشاه و دولتیار بشکر قول که  
 قلب در برابر مقاتلت ثابت باشد و نیزه صفت در کارزار همه صد شین کردند و بهنگام مفاخرت چون تیغ بر سر آید و  
 معنی مصیح انا ابن جلا و طلاع الشاینا سرانید بر پشت میمند و میسره که در اتمام طلای و قورش می بود هنوز نه پیوسته  
 بودند و ایشان دورتر مانده چه میعاد زمان حرب و مقام اومان ضرب معلوم داشتند مشاهدان حکایت کردند که چهار سگ  
 عرض مواقف چرکیت بود و طول خود در دایره اشعه ابصار نمی آمد بهینوجب بعضی امارا تکلف افتاد و اجنا و مصری مقدما  
 چهل هزار سوار با جگر باء چون بنیضه فلا و همه در این مصقول پنهان شده و بر مرکب برقی ترا و سوار شده که زباغ کا و سر  
 کا سر میا سر البرز که سگت خارا از خدمت آن منک شدی و از پیش مغفرا سر و جوشن از بر بل عرض از جو هر منفک از  
 قمر پوسین در مقتر بوسن کین بر آوردند چون در پناه آشین و کوه آهین بر کا عدده ایشان عنان ریزا زنی یکدیگر در تروج و تدعرج  
 فروراند خود را بر بشکر قول زبوند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود و صلات از طرفین مترادف شد بهیت کمان همین آید

نشان بود

حرب سلطان خان ملک مصر و نزام مصریان

مسکین بکند سان جان سان صفدر از زمین بکند ز بس نیز همیشه شده باشد مرکب را تیر بران کوا قضا جا به عاقبت چاک کرد  
 اصل بر سر زنگی خاک کرد و خروش چون دعاء ابرار با آسمان رسید خون از تیغ مانند باران از میخ ریزان شد پادشاه در قلب چون کوه  
 ثابت القلب ایستاده و از طالع دشمن مال مخالفان را تا بر قلب عقب می نمود چون نزدیکی آمد که اقدام لشکر منصور از مقام مصاد  
 مصریان تزلزل شدی هزاره یکان و طفریج و برطاس با شارت پادشاه کامکار از صهوات مرکب بر سناکب زمین قائم شدند  
 و یکبار کشتا و زخم با بیج ترکانه بریشان دشتند بیت تو کفنی هواداله باردی سبک اندرون لاله کار دی بی بیشتر خیل قبول اسکا  
 ایسا ز بیشتر بلارک مغول عروق کشتا و دشمنی کا کا لقا العیون رمی بها العنای قوس اللجب القرون و قطن  
 اقلاذ الکباد کاتھا من کل ناجیه نفول خذ فینہ دین کرد و فراز هزاره قلغشا نوین اقامی کوس برآمد مصریان بیان  
 طرف بیرون رفتند و پند شدند که علم حاضر است قلغشا نوین فرمود تا لشکر پایده شوند هنوز تمام از سب فرو ما آمده اشارت یافتند  
 که سوار شوند بین الزول و الکرکوب تراخی افاد دین میانه لشکر مصری حمل آوردند و ایشان از مقام خود منزع شدند تا تیر بران قلغشا  
 چون اندیشه ما صواب در دل اعدا کرد میگرد و چون سواد فاسد مغز استو بی می نمودند بان حال مجازند بیت سیرت چه حدیث سیر  
 دشمن با زین کوش درآمد و آن بیرون شد پس لشکر منصور چون فیض فضل ملک متعال مترادف و متوالی در رسیدند مصریان از زخم  
 تیر باران چون گمان پشت بنمودند مولای و قورشی از زمیند و میسره با لشکر خود و بر صفت خورشید که در جوش میخ جولان کند بیت  
 شاه ملک جنبیت خورشید عرش بیت بهرام کوه زهره جیس بجو خجرا بر و خوش برین بگونک پیکان قطب هاک نیزه پیکار  
 جمید سام صوت سام سهر سلوت دارای مال بیت نال زمانه داور از قلب بر عقب روان شد لوفی کما سیرج البازئی التریح  
 کما غضب الیبال نلو فیرش در برابر حملات بی تیغ خورشیدش آحاد اشخاص عادی را نمود و در سپر کشت بضائع الال  
 سام و الفیتی هابلهما فی المنیع و ما یفی فی کانه الحدال اهنع مبارز الاجال جال و العقل فی حومه النضا  
 ضال و فی عشا من التسال بال لم لعه نیزه چون حضور نقش لرزان تیر چون مرغ منزع بران دل صفدر چو قمر  
 وللا که وقت صبح با دبران سرزنش نمود تیغ دوروی متفرکوبی نموده کز کران خیل جکی سهیل زن و زخون خنک بخشیده کین  
 اندام کیر و در حمله ابل آمده سر برهنه جا دران حلقه پای زره زونک سنان شده حیران چشم قطران استلاسی غضب دیر  
 رکت شیران بکند و زور تیغ ترکان شاه در دل کرده چون عروق خون سیرا تا در حص رود خانه آب عاصی ایسا ز بدین صفت  
 برانند زبده و از بیج هزار نفر از مصریان بقتل آمدند در حالت اختلاط هر دو لشکر اعراب شام تیر بر حسب مواضع معهود از طرف  
 با دیده ظاهر شدند تا لشکر پادشاه را در میان گیرند چون این منصوبه معلوم راسی مشکل کشای پادشاه هفت کشور بود لشکر فرموده  
 تا در مقام حزم و تقطع را رسم نضون و تقطع بجای آوردند حالی که سواد ایشان محازی نظرا مدکر تقعا با چهار هزار سوار با ایشان مقابل  
 کرد و از میسره قورشی نیز با جاک مدوا و اگر آن لشکر مادیکت لطف از جریه ایا جیا دور کرد و سپید بوقتی که نور خورشید بر افق غرب  
 چون طلسمی بود آب بغیران بجز پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و معاص دست باز کنند و جهال و اسراع را بتزول و تیرا حبل کنند از نظر

تیر